

ترجمه انگلیسی این مقاله نیز با عنوان:
Geographical Approach to the Promise and Reality of Urban
Public Spaces with Emphasis on the Role of Ideologies
در همین شماره مجله به چاپ رسیده است.

مقاله پژوهشی

رویکرد جغرافیایی بر آرمان و واقعیت فضاهای عمومی شهرها با تأکید بر نقش ایدئولوژی‌ها

ابوالفضل قنبری^{۱*}، مهدی اشلقی^۲

۱. دانشیار گروه سنجش از دور و سیستم اطلاعات جغرافیایی، دانشکده برنامه‌ریزی و علوم محیطی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران.

۲. دکترای جغرافیای برنامه‌ریزی شهری، دانشگاه زنجان، ایران.

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۰۷/۰۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۱/۱۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۴/۲۲

چکیده

بیان مسئله: مسئله ایدئولوژی در طول دروان مدرنیته ذهن اکثر شهرشناسان را از گذشته تا اکنون به خود مشغول کرده است. پژوهش حاضر درآمدی جغرافیایی - فلسفی بر نقش این مفهوم در فضاهای عمومی شهرهاست. بحث ایدئولوژی از جمله مواردی است که در تبیین امور فیزیکی، اجتماعی و روانی فضاهای عمومی به طور وسیعی در ایران مورد بررسی قرار نگرفته است، از این زاویه دید تدقیق در این باب در تحلیل‌های شهرشناسانه از ضروریات است. بر این مبنا این پژوهش به دنبال پاسخگویی به پرسش‌های ذیل است: چه اقدامی می‌توان انجام داد تا شهرهای موفق در قرن بیست و یکم ایجاد کرد؟، نقش حضور چهره به چهره در ایجاد فضاهای عمومی شهرها را چگونه می‌توان از منظر فلسفی و علمی به صورت سنجیده تبیین کرد؟ ایدئولوژی چیست و چه تأثیراتی بر فضای فیزیکی، اجتماعی و روانی شهرها می‌گذارد؟ نسبت میان ایدئولوژی سوسیالیستی و نئولیبرالیستی با فضاهای عمومی شهر چگونه فضایی را پیش رو می‌گذارد؟

هدف پژوهش: هدف مقاله حاضر پیگیری مفهوم ایدئولوژی و نسبت آن با فضاهای عمومی شهری از منظر جغرافیایی به منظور نیل به فضاهای شهری با مقیاس انسانی است.

روش پژوهش: در این پژوهش از روش تجزیه و تحلیل متون استفاده شده است. برای یافتن پاسخ تلاش شده است ویژگی‌های شهر خوب، نقش حضور چهره به چهره در تعاملات انسانی، شکل‌گیری امر اجتماعی و توجه به مفهوم حقوق عمومی و منافع جمعی تبیین و استفاده ایدئولوژی‌های مختلف سوسیالیستی و نئولیبرالیستی به عنوان نمونه مطالعه‌ای مورد کندوکاو قرار گیرد.

نتیجه‌گیری: نتایج پژوهش نشان می‌دهد که قبض و بسط مفهوم فضای عمومی شهرها منطبق با ایدئولوژی‌های گوناگون، شکل فضایی، اجتماعی و روانی آن را دچار تغییرات فراوان می‌کند و برای ایجاد جامعه مدنی فعال، سرزنده و دموکراتیک که در آن مفهوم شهر شکل راستین خود را پیدا کند، ایجاد امکان و فرصتی برای تعامل و تبادل اجتماعی به شکل هدفمند، از الزامات آفرینش این امر و نیز عامل موفقیت شهرها در گذشته تا اکنون بوده و در آینده نیز خواهد بود.

واژگان کلیدی: فضای عمومی، ایدئولوژی، شهر خوب، موقعیت چهره به چهره، مقیاس انسانی.

مقدمه و بیان مسئله

این بینش در جغرافیا به وجود آمده است که فضا، یک
برساخت اجتماعی است و اینکه روابط اجتماعی فراتر از

فضا ساختار می‌یابد. اساساً از یک سو، توجه زیاد به تنوع
تجربه جغرافیایی در فضاهای عمومی شهرها این امر را
روشن می‌سازد که این مکان‌ها به عنوان یک شاخص
اجتماعی و موقعیت فضایی حایز اهمیت می‌شود و از سوی
دیگر روح آدمی در سایه‌سار امنیت، آرامش می‌یابد و همین

* نویسنده مسئول: a_ghanbari@tabrizu.ac.ir، ۰۹۱۴۴۰۱۷۴۹۰

شخصی و دادوستد مستقیم با انسان‌های دیگر و جهان پیرامون، همیشه از مهم‌ترین عوامل برانگیزاننده و الهام‌بخش برای اندیشمندان و هنرمندان خلاق و اصیل بوده است. مدل‌های سخن این است که زندگی خوب و شاد در فضاهای شهری، حق هر انسانی است؛ وقتی زندگی مردم خوب باشد، جامعه نیز وضعیت بسامانی خواهد داشت، بهره‌وری بالا می‌رود، مردم از سلامت روانی و جسمی بیشتری برخوردار می‌شوند، هزینه‌های درمان کاهش می‌یابد، جرم و جنایت کم می‌شود، هزینه‌های دولت به جای نگهداری مجرمان و محکومان، صرف بهبود وضعیت زندگی مردم می‌شود، تنش‌ها و درگیری‌ها در خانه و محل کار کم خواهد شد، اعتیاد و خودکشی کاهش می‌یابد، تنش‌های سیاسی معنای خود را از دست می‌دهد، تهدیدهای داخلی و خارجی کاهش می‌یابد، بودجه‌های نظامی سرسام‌آور، بی‌معنا می‌شوند. اما مسئله اصلی مقاله حاضر این است که چه اقدامی می‌توان انجام داد تا شهرهای موفق در قرن بیست‌ویکم ایجاد کرد؟، چگونه می‌توان نقش حضور چهره به چهره در ایجاد فضاهای عمومی شهرها را از منظر فلسفی و علمی جغرافیا به صورت سنجیده تبیین کرد؟ ایدئولوژی چیست و چه تأثیراتی بر فضای فیزیکی، اجتماعی و روانی شهرها می‌گذارد؟ ربط و نسبت میان ایدئولوژی سوسیالیستی و نئولیبرالیستی با فضاهای عمومی شهر، چگونه فضایی را پیش رو می‌گذارد؟

پیشینه تحقیق

پیتر هال در اثر خود «شهرها در بستر تمدن» گزارشی از تاریخ شهری از زمان آتن تا روزگار کنونی می‌دهد، آنچه رنگ برجسته‌ای به تحلیل محققان او می‌دهد، این باور است که شهرها و فضاهای عمومی آن، تصویری از فلسفه‌های سیاسی در زمان و فضای منطبق با خودشان هستند که مدام ساخت و بازساخت می‌یابند (Hall, 1998, 6). به همین سان دیوید لی در «جغرافیای اجتماعی شهر» معتقد است که شهرها در هر جایی، منشورهای اجتماعی و جغرافیایی جامعه‌ای هستند که از طریق آن تکامل یافته‌اند؛ او شهرها را آئینه و مدلی از جامعه، فرهنگ و سیاست یک ملت می‌داند (Ley, 1983, 3-4). در روایت لوئیز مامفورد نیز شهر در معنای تاریخی خود، نقطه‌ای است که در آن حداکثر تمرکز قدرت و فرهنگ یک اجتماع متبلور می‌شود (مامفورد، ۱۳۸۵، ۲۱) و روایت مارشال برمن در اثر درخشان او «مدرنیسم در خیابان‌ها»، شهر و فضاهای آن، جایگاه آزادی، آنارشی و خودشناسی است، در این فضای درونی به تعبیر زیبای کارل مارکس، «حیات مضاعف» انسان به صورت امر خصوصی و امر عمومی شکل می‌گیرد؛ در اینجا شهر فضای نمادین رویارویی با بیگانه، با غیر، با متفاوت است، زندگی

امر فضاهای عمومی شهر را محل آسایش و بهترین فضا برای استراحت و تمدد اعصاب می‌کند. این مکان‌ها حریمی است که فرد می‌تواند تا حدی خود را عاری از آرایه و پیرایه بنگرد. ویژگی دیگر فضاهای عمومی، جایگاه دل‌بستگی است؛ وقتی مکانی برای انسان از سایر مکان‌ها متمایز می‌شود، او به آن دل می‌بندد، نسبت به حفظ، حراست و آرایش و پیرایش آن می‌کوشد. بی‌علت نیست که اصولاً مفهوم فضاهای عمومی شهری در مقام یک مکان با مفاهیمی چون «ریشه»، «هویت» و «اصلت» گره خورده است. اما در این میان «درک و فهم جغرافیایی اعمال سیاسی و پیوستگی‌های فرهنگی بر اساس متنیت‌سازی فعالیت فردی و جمعی به وجود می‌آید؛ متنیت‌سازی، امر فضایی و امر زمانی است، بدین معنا که متن محصول فرایندهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که در تنوعی از مقیاس‌ها در بستر مکان خاصی عمل می‌کند» (Flint, 2004, 6)، بنابراین متن، مقیاس و مکان در تحلیل فضاهای شهری، رویکرد جغرافیایی را طلب می‌کند. برای این منظور، جغرافی‌دانان تنوعی از نظریه‌های اجتماعی در دیالکتیک جامعه و فضا به کار می‌گیرند تا ساخت فیزیکی و انسانی را مطابق با فرم تبیینی و منطق علمی خود پیش روی مخاطب قرار دهند. فضاهای عمومی شهرها با وسعت تجربه‌های روزانه و مقیاس محلی فعالیت انسان‌ها، متن فیزیکی و فرهنگی فضا و در سیمای روانی مردمان ساکن و کاربر آن مکان، تفسیر جغرافیایی می‌یابد، از این منظر می‌توان استدلال تامس هرکا در این باب را نیز تأمل‌برانگیز یافت که «دو جهان را که به یک میزان لذت را در خود دارند تصور کنید: در جهان نخست همه خودخواه‌اند؛ از لذت یکدیگر هیچ لذتی نمی‌برند و هیچ کوششی برای ایجاد آن نمی‌کنند؛ هر کس فقط دغدغه خود را دارد. اما انسان‌ها در جهان دوم نیک‌خواه‌اند، هر کس به دیگران یاری می‌رساند که شاد باشند و از شادی آنها خوشحال می‌شود. آیا این جهان دوم بهتر نیست؟ ممکن است گفته شود که این دو جهان نمی‌توانند به یک اندازه، لذت در خود جای دهند، اما با توجه به نحوه سودرسانی مردم به یکدیگر، ساکنان جهان دوم از ساکنان جهان اول شادترند» (هرکا، ۱۳۹۶، ۱)؛ پژوهش‌ها نشان می‌دهند زندگی خوب و جامعه خوب دو روی یک سکه‌اند؛ تاریخ شهر نشان می‌دهد که متفکران، هنرمندان و کارآفرینان بزرگ - به مانند سقراط، مولانای رومی، لئوناردو داوینچی، ویلیام شکسپیر، بنجامین فرانکلین، آلبرت اینشتین و بسیاری دیگر - تقریباً همیشه عمر را در شهرها گذراندند. حتی امروزه شهرها، واحدهای اجتماعی و سازماندهی کلیدی پیوند خلاقانه دانش - قدرت جدید شده‌اند. به عبارت دیگر انسان خلاق، انسان شهری‌انیز هست؛ زیرا تجربه‌های دست‌اول در زندگی

به جهان اجتماعی دیگران، یعنی کسانی که می‌توان به کنش متقابل مطمئن پرداخت، شخص می‌تواند از امنیت هستی‌شناختی برخوردار شود. از منظر گیدنز کنش متقابل رو در رو یا چهره به چهره از اهمیت اساسی برخوردار است، زیرا «حضور مشترک» بدن‌ها به کنشگران اجازه می‌دهد جزئیات منحصر به فرد قرائن، ایما و اشاره‌ها و طرز رفتارها را ثبت و ضبط کنند و این موارد به تعیین معنا کمک می‌کند (پارکر، ۱۳۸۶، ۹۶). از این روست که مهم‌ترین تجربه از وجود دیگران در موقعیت چهره به چهره دست می‌دهد، که صورت نمونه‌وار یا اصلی تعامل اجتماعی است و تمام صورت‌های دیگر مشتقات آن به شمار می‌روند. تنها در اینجا با تأکید می‌توان گفت که واقعیت اجتماعی زندگانی روزمره در پیوستاری از سنخ‌بندی‌هایی ادراک می‌شود که هر قدر از «اینجا و اکنون» موقعیت چهره به چهره بیشتر فاصله گیرند به تدریج بر میزان بی‌نام و نشانی‌شان افزوده می‌شود. گویی در اینجا عمیق‌ترین تجربه‌های انسانی ما تنانه یا بدنمند است و شیوه مبادله معنا و پیام‌های زبانی در بستر غیرزبانی (بدنی) اتفاق می‌افتد. جان کلام این‌که اگر این استدلال‌ها را به متن فضای شهر وارد کنیم، می‌توان این دیدگاه جغرافی‌دانان را تصدیق کرد که بدون کلمات و گفتار که به صورت چهره به چهره و با ارزش‌های حامل خود، باعث آغاز، هماهنگی و نظم کنش‌های ما انسان‌ها می‌شود، شهر از بین می‌رود (Tuan, 1994, 146)، بنابراین با مطالبی که آورده شد، واژه چهره به چهره به طور ضمنی به مفاهیم جغرافیایی چون فضا و به ویژه مکان دلالت می‌کند، چرا که انسان بودن، زیستن در مکان است؛ از چنین زاویه دیدی است که علت وجودی و اهمیت فضاهای عمومی شهرها و مداخله ایدئولوژی‌های گوناگون در آن عمیقاً معنادار می‌شود.

روش تحقیق

روش پژوهش حاضر در این مطالعه، با رویکرد کیفی و به روش تجزیه و تحلیل متون^۶ برای تفسیر و خوانش مطلوب از متن مطابق با ترجیحات محقق به کار گرفته شده است. این روش برای تحلیل داده‌هایی است که محتوا و معنای متون گوناگون و ساختار و گفتمان آنها را از نزدیک بررسی می‌کند. برای بررسی، نحوه عملکرد، نحوه ساخت، روش‌های تولید معانی و ماهیت آن معانی مورد واسازی قرار می‌گیرد (Lockyer, 2008, 865). در نوشتار فعلی برای این روند، روش کتابخانه‌ای محور اصلی تحلیل است، اما برای بررسی کتب، مقالات و...، ابتدا پیش از ورود به کتابخانه، محقق نیازمند یک «شبکه مفهومی» است و این شبکه ذیل یک برنامه پژوهشی که در طول سالیان متمادی پژوهش و کنکاش تکوین یافته است، شکل می‌گیرد؛ سپس متون

عمومی در آن، یعنی شکلی از زندگی اجتماعی با غریبه‌ها و تماس با آنهاست و این زندگی عمومی، نیازمند رواداری بین انسان‌هاست (Berman, 2017, 2-8). جان کلام همگی این متفکران و فیلسوفان شهری در این امر است که در دنیای جدید به مانند دنیای قدیم، شکوفایی خلاقیت انسان‌ها، جایی ظهور و بروز می‌یابد که مردم به صورت چهره به چهره همدیگر را ببینند، در چنین فضایی، شکوفایی حس هویت جمعی، حفظ دموکراسی مشارکتی، تعامل اجتماعی، امنیت و رفاه شهری به دست آمدنی خواهد بود.

مبانی نظری

رابطه اجتماعی، که بدون آن جامعه‌ای شکل نمی‌گیرد، پاسخگوی دو نیاز اساسی انسان اجتماعی است: (۱) نیاز به حمایت شدن در برابر حوادث پیش‌بینی نشده و ناملازمات زندگی؛ (۲) نیاز به بازشناسی هویت انسانی‌اش در مقام عضو تمام‌عیار جامعه. این رابطه اجتماعی برای فرد، پیوسته بعدی عاطفی دارد که مایه تحکیم وابستگی متقابل انسان‌ها می‌شود که سرژ پوگام از آن به مثابه «انسان جامعه‌شناختی»^۴ (پوگام، ۱۳۹۵، ۲) و رابرت سک با عنوان «انسان جغرافیایی»^۵ (Sack, 1997, 1) یاد می‌کنند. حتی در تحلیل ماهیت زبان و ارتباط آن با کنش انسانی، لودیگ ویتگنشتاین بر این مدعا است که علوم اجتماعی نمی‌تواند زبان یا رفتار را به تنهایی یا مستقل از دیگری مورد مطالعه قرار دهد، به این دلیل که اساساً این دو پیوند وثیقی نسبت به هم دارند (Curry, 1989, 294)، زیرا زبان حامل معانی و ارزش‌های فرهنگی است. زبان آگاهی شناسنده‌ها را شکل می‌دهد و بدین‌سان افراد را به شکل موجودات اجتماعی در می‌آورد (بیلینگتون، ۱۳۸۰، ۸۲). بنابراین می‌توان بر این ادعا بود که تمام اندیشه انسانی، اجتماعی است. در واقع با تکامل زبان بود که نه فقط دنیای درونی مفاهیم و پندارها مجال بروز یافت، بلکه دنیای اجتماعی رابطه‌های سازمان‌یافته و فرهنگ نیز پدیدار شد (کاپرا، ۱۳۸۶، ۷۳). مطابق با این امر است که بشر در طول تاریخ حیات خود از روی فطرت یا نیاز، زندگی اجتماعی را پذیرفته و آرامش روحی و رفع نیازهای خویش را در همزیستی مسالمت‌آمیز یافته است. شاید پر بیراه نباشد که بگوییم «اگر ما موجوداتی اجتماعی نبودیم، تنهایی هم وجود نمی‌داشت» (اسونسن، ۱۳۹۷، ۷). اگر آدمی بخواهد با پیروی از خرد خود تصمیم بگیرد یا قضاوت کند، باید تنها باشد، اما با این حال نمی‌تواند تنهایی را تحمل کند و وابسته به دیگران نباشد؛ اساساً شادی او، در پیوند با دیگران و با نسل‌های گذشته و آینده است. از دیدگاه آنتونی گیدنز جامعه‌شناس انگلیسی، «هستی با ظهور حضور، وجود می‌یابد». او معتقد است تنها با ورود

2, 1998) در تحلیل جدی جغرافیایی فضاهای شهری تأکید بسیاری می‌شود، زیرا نه تنها آنها بلکه متفکرین «حق به شهر»^۶ بر این استدلال پای می‌فشارند که این امر را نباید فراموش کرد که شهر فیزیکی، تفکری جدا از شهر اجتماعی نیست.

شهر قبل از هر چیز مکان برخورد و ملاقات انسان‌هاست. جغرافی‌دانان و شهرشناسان، مدت‌هاست این دیدگاه را دارند که پویایی‌های فیزیکی و اجتماعی فضای عمومی، نقش محوری در شکل‌گیری امر عمومی و فرهنگ عمومی دارند. خیابان‌ها، پارک‌ها، میدان‌ها و دیگر فضاهای مشترک شهر، به مثابه امری در بهزیستی، نیکبختی و امکان حضور جمعی، فضایی برای بیان و ابراز دستاوردها برای رهبران سیاسی، محل‌هایی برای مواجهه عمومی و شکل‌گیری فرهنگ مدنی و فضاهای مهمی از بازنمایی امر سیاسی و مبارزه را به ما یادآور شدند (Amin, 2008, 5). با عنایت به مباحث فوق، تشخیص این امر کاملاً روشن است که با پذیرش اهمیت قلمرو و فضاهای عمومی، شهرهای موفق به وجود می‌آیند. در واقع پویایی شهروندان و زندگی شهری مهیج، عوامل اصلی سازنده یک شهر خوب و هویت شهری هستند. حوزه عمومی به مثابه صحنه نمایش یک فرهنگ شهری است و این دقیقاً جایی است که حقوق شهروندی شکل می‌گیرد. بایسته یادآوری است که متفکران و فیلسوفان شهری از منظر حقوق انسانی و منافع جمعی دست به تفکیک حریم خصوصی و عمومی زده‌اند که این امر، سابقه بسیار بلندی به درازنای تاریخ فکر و فرهنگ انسانی دارد؛ آنها بر این باورند انسانی که می‌خواهد خودمختار، باوقار و برخوردار از شأن و حرمت انسانی باشد، لازمه‌اش این است که امکان برخورداری از حریم خصوصی را داشته باشد و در ادامه می‌افزایند که بایستی کارکرد و اندازه دولت را چنان مهار و تنظیم کنیم که افراد بتوانند به عنوان اعضای جامعه و شهروند، از حدی از حریم خصوصی برخوردار شوند و البته آشکار است که باید در نظام حقوقی نیز حقی برای آن تعریف شود. ایده «فضای خصوصی» همواره با مفهوم جسم، تنهایی (آگاهانه و بدون دخالت نهادی خاص) و خانه درهم‌تنیده شده است که در آن افراد به امور خودشان می‌پردازند و ایده «فضای عمومی» با مفهوم سیاست که در آن شهروندان باهم زیست می‌کنند، گره خورده است. توضیح بیشتر اینکه حریم خصوصی با مفهوم جسم و بدن پیوند تنگاتنگی دارد؛ یعنی این امر ارجاعی است به میل انسان‌ها در کنترل جسم خودشان و اینکه این امر همواره در اختیار خودشان باشد. عموماً انسان‌ها در فضای خانه و چه در فضاهای عمومی چون خیابان، مدرسه، محل کار و... مایل نیستند دیگران بدون اجازه و رضایت آنها، لمس و ارتباط جسمی برقرار کنند و

نوشتاری موجود را از منظر معرفت‌شناختی مورد تدقیق قرار داده و محقق مطابق با پرسش‌ها، نحوه مواجهه معرفتی خود را نیز از زاویه دید خویش مطرح می‌کند. بنابراین در این مقاله، مؤلفه‌های سازنده فضاهای عمومی شهرها تشریح، شناسایی و طبقه‌بندی شد و نظریات مختلف شهرشناسان معتبر جهان از منابع گوناگون به ویژه نظریه‌ها و پژوهش‌های انجام‌شده، استخراج و در صورت نیاز مورد نقد قرار گرفت و در نهایت روایت معرفتی خود در باب مقیاس انسانی شهرها، ایدئولوژی و نقش آن در تحلیل روشمند علمی این حوزه به مثابه بحث و یافته‌های تحقیقی ارائه شده است.

بحث

• آرمان فضای عمومی

شهر اگرچه مفهومی بحث‌انگیز و اغلب آشفته است، به اندازه مفاهیمی همچون مکان، فضا، منطقه، طبیعت یا چشم‌انداز برای پژوهش‌های جغرافیایی اهمیت دارد (هوبارد، ۱۳۹۶، ۲۹). از روزگاران باستان، شهر دو اصل معنایی در غرب داشته است: روابط انسانی (Civitas) و فرم‌های مصنوع (Urbs). برای مدت طولانی، اصل پیشین در تحلیل‌ها غالب بود، چنان‌که ویلیام شکسپیر در نمایشنامه خود کوریولانوس می‌نویسد: «شهر بدون انسان‌هایش چیست؟ درست است شهر چیزی جز انسان‌هایش نیست» (Tuan, 1988, 316). اما از منظر جغرافیایی بایستی اضافه کرد که در تحلیل فضاهای شهری به صورت عام و فضاهای عمومی به شکل خاص، بایستی سهم شهر فیزیکی را نیز پرداخت؛ به طوری که با مروری در تاریخ، ملاحظه می‌کنیم که لازمه بنیانگذاری هر نظام و پیشرفت هر جامعه، وجود دو نوع تمدن بوده است: اول، تمدن مادی و دوم تمدن فرهنگی. تمدن مادی، یعنی ابزار، روش‌ها، کاربردها و تمدن فرهنگی یعنی بنای مستحکم اندیشه‌ها، اهداف، بینش‌ها و دریچه‌های شناخت. اگر نظامی از یکی از این دو تمدن به‌هم‌پیوسته و به‌هم وابسته غافل شود، یقیناً زمینه‌های شکوفایی و صعود برایش فراهم نخواهد آمد. بنابراین جهان‌های انسانی و فیزیکی به شکلی ظریف درهم بافته شده‌اند و نمی‌توانند جدای از یکدیگر به عنوان جامعه یا طبیعت یا انسان‌ها و ایزه‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند. از این رو هانری لوفور بین دو چیز قائل به تفکیک بود: «امر شهری» را که زندگی غیرمادی شهر است از «شهر» که ساختمان‌های فیزیکی است؛ او معتقد بود این امر بسیار حائز اهمیت است که به مطالعه ارتباط میان این چیزها پردازیم (Lefebvre, 1991, 102). از سوی دیگر امروزه در مباحث توسعه پایدار بر سازگاری میان مؤلفه‌های رشد اقتصادی، سرزندگی اجتماعی و یکپارچگی اکولوژیکی (کیفیت زیست‌محیطی) (Buttimer, 1991, 102) تأکید شده است.

چیزی شبیه به تحمل وجود کسی است، به جای آنکه برخورد خشونت‌آمیز با او داشته باشید؛ در چنین شرایطی است که با مشارکت اجتماعی در جامعه، فرد به شهروند تبدیل می‌شود و در اینجاست که حوزه عمومی به مثابه قلمروی از زندگی اجتماعی‌مان، تا اندازه‌ای باور عمومی‌ای که می‌تواند شکل بگیرد را به هم نزدیک می‌سازد (Goheen, 1994, 431) به گونه‌ای که وقتی انسان‌ها به مرور زمان با یکدیگر گفتگو کنند، کم‌کم بر تفکر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. با وقوع این آمیزش، مردم احساس می‌کنند که مشکل و مشکل‌تر می‌توانند اعتقادات و ارزش‌های دیگران را منحرف، نامعقول یا شیطانی بنامند. کم‌کم این فکر ریشه می‌دواند که شاید این افراد حرفی برای گفتن دارند و با این تفکر، تلقی قبلی از واقعیت که بدیهی تصور می‌شد، رنگ می‌بازد (برگر و زایدرولد، ۱۳۹۳، ۲۹) و به واقع هدف گفت‌وگو این است که زندگی مردم را در کنار یکدیگر میسر کند، چه باهم موافق باشند چه مخالف. از این منظر، در آرمان فضای عمومی، شهروندان به لحاظ اخلاقی موظف هستند در جهت نهادینه‌شدن و گسترش فرهنگ دموکراسی بکوشند تا اولاً، با این کار از ایجاد دیکتاتوری اکثریت جلوگیری کنند و ثانیاً، وقتی شهروندی در روند نهادینه‌سازی دموکراسی سهیم می‌شود، در واقع در راه بهبود وضعیت افراد نسبت به آنچه در حال حاضر هستند می‌کوشد؛ که این سخن جوهره فلسفه یورگن هابرماس، هانا آرنت و بسیاری از متفکران شهری و حوزه عمومی را تشکیل می‌دهد. مثلاً از منظر یورگن هابرماس فیلسوف شهیر آلمانی، منظور از «حوزه عمومی» در وهله نخست قلمروی از زندگی اجتماعی است که در آن چیزی شبیه افکار عمومی می‌تواند شکل بگیرد. دسترسی به حوزه عمومی، به طور کلی برای همه شهروندان آزاد است؛ شهروندان هنگامی مانند عموم رفتار می‌کنند که موضوع‌های مربوط به منافع عمومی را بی‌آنکه تحت فشار باشند مورد بررسی قرار دهند؛ افزون بر این تضمین که آنها می‌توانند گردهم آمده و به هم ببینند و دیدگاه‌ها و نظریاتشان را آزادانه بیان کرده و انتشار دهند (هابرماس، ۱۳۸۵، ۴۳-۴۲). به زعم هابرماس، کنش ارتباطی سازوکار اصلی هر دموکراسی مدرنی برای حفظ جامعه مدنی پویا و سرزنده است و آن زمینه مشترک عبارت است از حفاظت و نگهداری از عرصه عمومی نیرومندی که به آزادی بیان و مشارکت جامعه عمل می‌پوشاند. موازی با این استدلال از نگاه هانا آرنت فیلسوف و نظریه‌پرداز آلمانی، سیاست با حضور فعالانه در قلمرو مشترک میان شهروندان معنا می‌یابد و انزوا به مرگ سیاست می‌انجامد؛ مدلول این سخن چنین است که جدایی از جامعه، چه ارادی و چه اجباری، سیاست را ناممکن می‌کند. هانا آرنت «قلمرو عمومی» را مکانی برای دیدار و گفت‌وگوی

هرگونه تماسی به غیر از این شرایط، نوعی نقض و زیر پا گذاشتن حریم خصوصی برای آنها تلقی می‌شود. یادآور می‌شویم که حریم خصوصی انسان‌ها همواره بدین شکل نیست که به وسیله افراد دیگر نقض بشود، کاملاً ممکن است که نهادهای اجتماعی و سیاسی ریز و درشت که در رأس آنها نهاد دولت است، حریم خصوصی جسمانی ما را مورد تعدی و نقض قرار دهند. انسان‌ها به این امر میل دارند که کسی یا نهادی نه تنها بر جسم، بلکه بر اطلاعاتی که در اختیار دارند، تسلط نداشته باشد، بلکه در صورت صلاحدید خودشان آنها را برای دیگران بیان کنند، اطلاعاتی نظیر سن، گرایش‌های جنسی، میزان دارایی، نوع ایدئولوژی که بدان باور دارند و... از این گونه است. انسان‌ها همچنین حق تصمیم‌گیری در نوع سبک زندگی خود و روابط صمیمانه را فارغ از مداخله افراد، نهادهای و ساختارهای اجتماعی برای رشد و شکوفایی شخصیت، بلوغ اخلاقی، حفظ کرامت انسانی و آزادی فردی‌شان را عمیقاً ارج می‌نهند و تعرض به آنها را با روح معنای حریم خصوصی در تعارض می‌بینند. مطابق با استدلال می‌توان گفت که فضای عمومی، حوزه‌ای است که با مفهوم دموکراسی نیز گره خورده است، در دموکراسی افراد به لحاظ سیاسی، برابر تلقی شده و زندگی سیاسی افراد بر این مبنا سامان پیدا می‌کند و شهروندان این قابلیت و امکان را خواهند داشت که درصدد تأمین ظرفیت‌ها و منافع شخصی‌ای که در آن دارند، شرکت جویند (سلطانی، ۱۳۹۸)؛ با چنین شرایطی است که همه افراد به یک اندازه حق در فضا دارند، تا از این طریق منافع گوناگون خود در امور سیاسی، لذت، دانش، تفریح و... را دنبال کنند؛ روشن است که به خوبی در اینجا می‌توان آرمان و علت وجودی فضاهای عمومی گوناگون در متن شهرها را در طول تاریخ شهر وجدان کرد. زیرا اساساً فضاهای عمومی شهر، ملاط یک جامعه شهری هستند و ساخت فضاهای عمومی شهر که بسیار سرزنده و فراگیر باشد، به بهبود دموکراسی شهری می‌انجامد. جان راسکین زمانی نوشت: «سنجش هر تمدن بزرگی، در شهرهای آن است و سنجش بزرگی یک شهر، در کیفیت فضاهای عمومی آن، آشکار می‌شود» (Cowan, 2005, 314). زیرا اساساً موجودیت شهر مشروط به وجود میزانی از تراکم و تنوع جمعیتی و ساختمانی است که به حال تبادلات فرهنگی و مادی مفید می‌افتد. بر این مبناست که متفکران برجسته شهری، مفهوم و انگاره زندگی عمومی را از ایده حوزه عمومی جدایی‌ناپذیر می‌دانند. زندگی عمومی، یعنی شکلی از زندگی اجتماعی با غریبه‌ها و تماس با آنها و این زندگی عمومی نیازمند رواداری بین انسان‌هاست؛ در اینجا باید این نکته را یادآور شد که رواداری را احتمالاً می‌توان فضیلت اصلی جامعه لیبرال دانست. اساساً رواداری

جامعه دارد و اهمیت فضاهای عمومی برای نگه داشتن فرهنگ دموکراتیک و سرزنده شهری و برای دفاع از «حق به شهر» است. مطالبه حق به شهر همچنان که هانری لوفور روشن ساخته است، نیازمند تولید یک فضای مناسب است (Pinder, 2005, 399-400). بی‌علت نیست که فیلسوفان کلاسیک یونان، نظریه پردازان مدرنیته شهری مانند والتر بنیامین، گئورگ زیمل، لوئیز مامفورد، هانری لوفور و جین جیکوبز و شخصیت‌های ژرفبینی چون ریچارد سنت، دیوید هاروی و شارون زوکین، همگی بر این باورند که نسبتی میان فضای عمومی و فضیلت یا قابلیت‌های مدنی و شهروندی وجود دارد.

یکی از بزرگترین و عمیق‌ترین آرزوهای آدمی این است که اخلاق و عدالت در سطح فضا حکمفرما باشد و در این میان، اساساً شهرها بستر معاشرت‌های انسانی و شکل‌گیری مراتب ارتقاء اخلاقی را فراهم می‌کنند. جایی که «مردم از هر موقعیت و منزلتی، غنی و فقیر، قوی و ضعیف، با استعداد و عامی، سالم و بیمار با هم دیدار می‌کنند» (Tuan, 1994, 146)؛ اگر از زاویه دید جغرافیا به فضای شهری نگاهی از سر تأمل بیندازیم، متوجه می‌شویم که به راستی این سخن درست است که شهر فیزیکی سند یا متن اخلاقی است. شهروند یا بازدیدکننده در هر جایی آن را چون نشانی از مراقبت و هشدار می‌نگرد که در آن می‌تواند ثروت و فقر، یکنواختی و زایش تخیل، دلهره و بی‌تفاوتی، عدالت و بی‌عدالتی را تشخیص دهد (Tuan, 1988, 316). یادآور می‌شویم که فهم مراتب ارتقاء اخلاقی به بهترین وجه از طریق مکالمه و گفتگو حاصل می‌شود. اساساً جامعه نیک، بدون شهروندانی که از لحاظ اخلاقی متعهد باشند و یکدیگر را بپذیرند و خود را نگهبانان حقوق یکدیگر و حافظان سلامتی نهادهای اساسی جامعه بدانند، تحقق پیدا نخواهد کرد. از این ساحت، لوئیز مامفورد بر این باور بود که شهر باید یک ارگان عشق باشد و بهترین اقتصاد شهرها، عبارت از توجه به انسان و فرهنگ انسان‌ها است و این مأموریت اصلی شهر آینده را تعیین می‌کند: یعنی ایجاد یک ساختار منطقه‌ای و مدنی به گونه‌ای که انسان خود را در خانه بیابد، با عمق احساس خویش از دنیای وسیعی که به پنداره‌های پرورش انسانی و عشق انسانی متعهد باشد (مامفورد، ۱۳۸۱، ۷۵۷). متفکران و جغرافی‌دانان برجسته بر این باورند که اصل بودن یعنی فرهنگ و زمانه خویش را به چشم ناقدانه نگرستن و در همان حال حس وفاداری و تعلق به آنها را وانهادن. بنابراین اگر ما سه اصل حکمرانی را «دموکراسی»، «تنوع در فضا و قلمرو» و «حقوق بشر (انصاف و عدالت اجتماعی)» مفروض بگیریم، آشکار است که در اینجا جغرافی‌دانان و برنامه‌ریزان می‌توانند نقش

انسان‌ها با همدیگر درباره مسائل مشترک می‌داند و وجود آن را برای وجود «سیاست» گریزناپذیر می‌بیند. حکومت‌های خودکامه، از هر نوع، پیش از هر چیز چراغ‌های قلمرو عمومی را می‌کشند تا دیگر شهروندان نتوانند همدیگر را ببینند. در «عصر ظلمت» که دیگر نوری بر فراز قلمرو عمومی نمی‌تابد و چشم چشم را نمی‌بیند، فضایی ایجاد می‌شود که در آن انسان‌ها به موجوداتی «تنها» بدل می‌شوند، آن‌گاه حکومت با همه هیمنه، حشمت و هیاهوی خود به مصاف شهروند تنها و تک‌افتاده می‌رود: یا او را درهم می‌شکند و از او شبی لرزان و پریشان می‌سازد یا نیاز شهروند به تعلق به چیزی بیشتر و بزرگتر از خویش و ترس مرگ‌آورش از تنهایی را مایه و پایه‌ای برای اعمال اقتدار خود بر وی می‌کند: از شهروند، آدمکی فرمانبر، توجیه‌گر و سر به راه می‌تراشد که فاقد قوه تشخیص خوب و بد است و به رغم معمولی و پیش‌پاافتاده بودنش می‌تواند به مهیب‌ترین و تصورناپذیرترین جنایت تاریخ دست بزند (آرنت، ۱۳۹۰، ۱۳۹)؛ بنابراین بهره‌مندی از مضامین حقوق بشر حداقل شرط لازم برای یک زندگی خوب و شکوفاست. اصولاً ستون فقرات حقوق بشر یعنی حق آزادی بیان، متضمن حق ناهق بودن است. از این منظر، حقوق بشر پایه و اساس آزادی فضاهای عمومی است؛ بدون آن، فضای عمومی فریبی بیش نیست و برای این امر کافی است به وقایع میدان تیان‌آنمن پکن در چین بیندیشیم که چگونه این فرایند، ندای فضای آزاد را در آنجا به بن‌بست کشاند. اصولاً آزادی بیان و حقوق شهروندی در فضاهای عمومی، سبب پدیدآمدن تجربه آزادی می‌شود و به صیانت از این حقوق کمک می‌کند. به عنوان مثال در یونان، علی‌رغم تبعیض‌ها و برتری حقوق و مزایای یک طبقه خاص، آگورا انعکاس بیان فضایی حقوق اجتماعی بود. از این منظر اگر عمیقاً به جوهره این امر در طول تاریخ تمدن بشری بیندیشیم، می‌توان با زبان ریچارد راجرز گفت که فضاهای عمومی فراگیر و پیشرو شهرها، باعث رشد تساهل و تسامح و فکر خلاق می‌شود؛ از این ساحت تعجبی ندارد که شهرهای تحت سیطره رژیم‌های فاشیستی و اقتدارگرا، عامل جدایی و تبعیض میان انسان‌ها باشند و به خصوص برای درهم شکستن فردیت انسان طراحی شوند، زیرا سهیم کردن همه مردم در فضاهای عمومی، تبعیض‌ها را از بین می‌برد و باعث پیوند و ارتباط میان گروه‌های اجتماعی می‌شود و ما را وادار می‌کند تا مسئولیت مشترکمان را بپذیریم (راجرز، ۱۳۹۲، ۱۹) و به آنچه در فضای پولیس می‌گذرد، شدیداً حساس باشیم. با این شرح از منظر فلسفی و جغرافیایی، انگاره حوزه عمومی، در نظریه و عمل، دموکراتیک‌محور است (Gregory et al., 2009, 584) و رشد و بالندگی فضای عمومی ربط و نسبت وثیق و مستقیمی با اندیشه‌های سیاسی و فلسفی

کنند، در توضیح و توجیه نظرات خود دقت بیشتری بورزند و نیز دست کم تا حدی منافع و علایق دیگران را هم در کار خود منظور کنند (همان، ۱۰۱-۱۰۲). بنابراین پیش شرط جامعه آزاد این است که افراد در امنیت و به دور از خشونت، ستم و ترس زندگی کنند و همه شهروندان آن جامعه در مقام انسان‌های آزاد، برابر و از حقوق یکسان برخوردار باشند. اصولاً وجه غالب آزاداندیشی مدرنیته باور به برابری همه افراد و به رسمیت شناختن کثرت و نحوه‌های زیست متکثر است و مگر نه این است که در شهر زیست‌پذیر همه می‌توانند یکدیگر را ببینند و صدای هم را بشنوند؟ روشن است که این شهر برخلاف روال فضای شهر مرده که مردمان آنها از هم جدا و منزوی هستند، حیات دارد.

• واقعیت فضای عمومی

واقعیت ساخته و پرداخته جامعه است. واقعیت کیفیتی است مرتبط با پدیده‌هایی که آنها را دارای وجودی مستقل از خواست و اراده خود می‌دانیم و نمی‌توانیم «آنها را کنار بگذاریم» (برگر و لوکمان، ۱۳۷۵، ۷)، بنابراین واقعیت‌ها به آسانی تسلیم نمی‌شوند و نیازمند صبوری برای کشف هستند. مطابق با این استدلال، در طول تاریخ، نه دوران سرتاسر طلایی و نه روزگار کاملاً سیاه وجود دارد که این امر برای کسانی که از آن بی‌خبرند، «تکرار» می‌شود و برای کسانی هم که از آن باخبرند، «عبثت» است. اما اگر باور داشته باشیم که «فرهنگ، متعالی‌ترین دستاورد جوامع انسانی است» (بیلینگتون، ۱۳۸۰) و از آنجا که تجربه‌های زیسته مشترک انسان‌ها در بستر زمان زاده و پرورده می‌شوند، تاریخ را می‌توان زاد و بود فرهنگ دانست. از این رو بدون شناخت تاریخی جوهر پدیده فضای عمومی در واقعیت نمی‌تواند به شکل درست و دقیق شناخته شود، زیرا نگرش این امر زمانی از اعتبار علمی برخوردار می‌شود که روشمندان و مبتنی بر شناخت کلیت، واقع‌گرایی، خردگرایی و بازاندیشی مکرر باشد. اصولاً پاسخ به این پرسش که آیا فضای عمومی برای دموکراسی اهمیت دارد یا خیر؟ خود وابسته به این مطلب است که سخن از چه نوع دموکراسی در میان است. در نظریه‌های متفکران غربی، فضاهای عمومی مرتبط با دو آرمان هنجارمند است: اولاً، فضای عمومی به عنوان عرصه و میدانی است که افکار، اندیشه، باورها و بیان و مورد مذاکره و گفتگو قرار می‌گیرد. این آرمان، به آگورای یونانی و فوروم‌های رومی برمی‌گردد که می‌شود از آن با عنوان، آرمان سیاسی فضای عمومی یاد کرد. ثانیاً، فضای عمومی همچنین یک فضای اجتماعی مشترک به حساب می‌آید که برخوردهای بیناشخصی و تماس‌های مختلف را می‌توان در آن شناسایی کرده و تشخیص داد؛ این نگاه به فضای عمومی را می‌توان در بازارهای قرون وسطی و پیاتراه‌های

مهمی در ایجاد شهرهای عادلانه بازی کنند، البته که عنایت خاص داریم که آنها به تنهایی نمی‌توانند این کار را انجام دهند، بلکه آگاهی‌یافتن جامعه و مشارکت دادن مردم در باب تصمیم‌گیری‌های فضایی رژیم‌های سیاسی شهری را ملزم به برابری بیشتر و دموکراسی می‌کند. جهت بحث مبسوط در این باب باید اشاره کرد که انسان‌ها همواره با ایجاد ساختارهای فضاهایی در شهرها، نیاز ذاتی خود را برای برقراری روابط اجتماعی برآورده کرده‌اند، فضاهایی که از نظر اجتماعی فعال‌اند و امکان ارتباط را فراهم می‌آورند. در این صورت شهر از درون این فضاها تجلی می‌یابد. اساساً واژه Public در انگلیسی از ریشه لاتینی Populus به معنی مردم گرفته شده است؛ بنابراین کیفیت فضای عمومی را نمی‌توان بدون توجه به خواست‌ها و ترجیحات مردم مشخص کرد. از این منظر بود که پاره‌ای از فیلسوفان مغرب‌زمین به تبع کانت، «گوهر مدرنیته را «خرد نقاد خودبنیاد» می‌دانند، یعنی «خودبنیاد» است به این معنا که حجیت و اعتبار مدعیاتش قائم به عقل است و نه چیزی بیرون از آن و «نقاد» است به این معنا که جرأت پرسشگری و نقد دارد» (نراقی، ۱۳۹۵، ۷۳). چنین است که دموکراسی را می‌توان به بیان ساده روشی برای تصمیم‌گیری جمعی دانست، روشی که در آن تمام اعضای گروه از مواضع برابر در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت می‌جویند و در این میان یکی از مهم‌ترین مزایای تصمیم‌گیری به شیوه‌های دموکراتیک آن است که در این شیوه علایق، منافع و دیدگاه‌های متنوع‌تری مدنظر قرار می‌گیرد. شهروندان در متن یک نظام دموکراتیک این مجال را تا حدی می‌یابند که در تعیین سرنوشت خود مشارکت مؤثر داشته باشند. مزیت دیگر شیوه تصمیم‌گیری آن است که امکان خطا را تا حد چشمگیری کاهش می‌دهد؛ یعنی روش مؤثرتری است برای کشف تصمیم درست. مشارکت گروه‌های اجتماعی متنوع در فرایند تصمیم‌گیری منابع معرفتی و اطلاعاتی لازم برای تصمیم‌گیری سنجیده را متنوع‌تر و غنی‌تر می‌سازد. بدین معنا که برنامه‌ها و سیاست‌ها چون بر منابع اطلاعاتی گسترده‌تری بنا شده است، غالباً آگاهانه‌تر و سنجیده‌تر صورت‌بندی می‌شود و نیز علاوه بر آن، برنامه‌ها و سیاست‌های پیشنهادی به محک نقد و سنجشگری‌های گسترده‌تری آزموده می‌شود و عیار آنها بهتر معلوم می‌شود و سرانجام آنکه امکان مشارکت مؤثر شهروندان در تعیین سرنوشتشان می‌تواند به رشد و شکوفایی اخلاقی و مدنی شهروندان به نحو مؤثری کمک کند. شهروندانی که می‌توانند در تعیین سرنوشت خود نقش مؤثری ایفا کنند، شخصیت مستقل‌تر و مسئول‌تری می‌یابند. آموزش مدنی به این شهروندان می‌آموزد که فن شنیدن را بهتر بیاموزند، نظرات خود را روشن‌تر و جسورانه‌تر بیان

و آموزش نیز از نکاتی است که از چشم تیزبین هابرماس دور نمی‌ماند، اما هابرماس با این وجود می‌کوشد تا زمینه‌آحیای حوزه عمومی را در انگاره‌هایی چون وضعیت آرمانی گفتگو، جایی که «انتقاد اجتماعی بر مبنای هدف‌گیری به سوی توسعه اجتماعی (گذار از عدم مشارکت به مشارکت هر چه بیشتر افراد در امور عمومی) استوار می‌شود که هر فرد به صورت برابر با سایر افراد، بیابد. یعنی فراهم‌آوردن موقعیتی که ارتباط در آن تحریف نمی‌شود؛ در اینجا است که حوزه عمومی به‌سان فضایی برای بحث بر مبنای برابری در گفتگو پنداشته می‌شود. اما با وجود اینکه گزارش حوزه عمومی بورژوازی یورگن هابرماس تأثیرگذاری خاص خود را داشت، اما انتقادات قابل توجهی بر دقت تاریخی گزارش هابرماس از حوزه عمومی و جهت‌گیری مردسالارانه آن وارد شده است، توجه و نگاه او به اموری چون سفیدپوست‌ها، بورژوازی و مردانه‌بودن تحلیل‌هایش و توجه جدی نداشتن به نقش زنان و محرومیت‌های جنسیتی و به لحاظ تاریخی تدقیق بر جوامع خاص اروپایی (Gregory et al., 2009, 584) از مواردی است که از چشم تیزبین منتقدان دور نمانده است، از سوی دیگر منتقدانی چون آنتونی گیدنز بر این باورند که رسانه مدرن، در واقع حوزه عمومی را وسعت بخشیده است (Barker, 2004, 168) که در آن افراد می‌توانند آزادانه به بیان افکار و آرمان‌های خود بپردازند، امری که در نگاه هابرماس نادیده گرفته شده است. نقد دیگری که به هابرماس وارد می‌کنند این است که فضای عمومی، آرمانی است که می‌تواند همواره آرایش مجددی به خود بگیرد و از طریق آن، کسانی که از فضاهای سیاسی واقعی، محروم و به کنار گذاشته شده‌اند و خواهان قرارگرفتن و به حساب آورده شدن در درون آن هستند، می‌توانند از آن استفاده کنند. به همین علت، برخی نظریه‌پردازان استعاره «فضای خالی»^۸ را به دست داده‌اند تا به صورت اجتناب‌ناپذیری، آرمان تحقق‌نیافته حوزه عمومی دموکراتیک را به روشنی بیان کنند (Gregory et al., 2009, 584). آرمانی که امکان آینده‌ای روشن را در خود دارد که ممکن است تحقق نیابد و به صورت آرزوی برآورده‌نشده باقی بماند. با این استدلال، فضای عمومی در معنای آرمانی به معنای فضایی است که برای همه باز و گشوده است؛ اما در واقعیت امر، فضاهای عمومی اندکی متناسب با این آرمان وجود داشته است (Latham, McCormack, McNamara & McNeill, 2009, 185). بدین معنا که آرمان اولیه فضای عمومی بر مبنای دسترسی برابر قرار دارد؛ اگرچه زندگی واقعی فضاهای عمومی مبین این است که این فضاها صرفاً بر حسب دسترسی بنا نشده‌اند، بلکه اساساً از طریق اشکال گوناگونی از کنترل و طرد سازمان یافته‌اند (تانکیس، ۱۳۸۸، ۱۱۳-۱۱۴).

شهر دید. این امر به صورت بسیار گسترده و مبسوط توسط نظریه‌پردازان مدرنی چون جین جیکوبز، آیریس ماریون یانگ و ریچارد سنت ارائه شده است که می‌شود از آن با عنوان آرمان مدنی فضای عمومی یاد کرد. در اینجا، فضای عمومی «در ارتباط با قابلیت دسترسی مشخص می‌شود که تمامی جمعیتی که حق دسترسی بدون تبعیض بر آن مفروض شده را ارائه می‌دهد» (Goheen, 1994, 432). آرمان فضای عمومی ممکن است به مثابه مکانی از انسان‌هایی ترکیب‌یافته با پس‌زمینه‌های متفاوت نگریسته شود، اما به باور جغرافی‌دانان و فیلسوفان شهری این یک نگاهی اسطوره‌ای به فضای عمومی است که اغلب رد آن را در تصویرهای خیالی آگورای آتن در عصر پریکلس می‌بینند. این در حالی است که ریموند ویلیامز یادآور شده که در جمهوری افلاطون بعد از اینکه فقرا بر مخالفینشان غلبه یافتند، برخی را از بین بردند و برخی را به تبعید فرستادند و برای بازماندگان، سهم مشترکی از آزادی و قدرت باقی ماند، در چنین فضایی دموکراسی رخ داد! (Miles, 2012, 678). هانا آرنت نیز شهر (پولیس) یونانی را به مثابه اجتماع سیاسی می‌داند، اما یادآور می‌شود که فعالیت سیاسی جدا از حیات اقتصادی است. آرنت، عمومیت یافتن را بودن در میان مردم، تعامل دموکراتیک و شکلی از گشودگی و وضعیتی که یک فرد بالغ، به تنهایی خودش را در میان ادراک‌های دیگران آشکار می‌کند، معنا می‌کند. البته این امر علی‌رغم وام‌گیری آرنت از کلاسیک‌ها در آگورا روی نمی‌دهد، بلکه در قهوه‌خانه‌های لندن و پاریس در اواخر قرون هفدهم و هجدهم رخ می‌داد (ibid, 685). در اینجا است که مفهوم حوزه عمومی معنادار می‌شود، خصوصاً نقش مهمی که این مفهوم در آثار یورگن هابرماس بازی می‌کند؛ هابرماس توسعه تاریخی این امر را از ظهور باشگاه‌های ادبی، سالن‌ها، روزنامه‌ها، نشریات سیاسی و مشارکت در جامعه بورژوازی اروپای قرن هجدهم ردیابی می‌کرد؛ در این بافت و زمینه است که استدلال می‌کند که حوزه عمومی تا اندازه‌ای از منافع خصوصی افراد در برابر نهاد کلیسا و دولت محافظت می‌شد؛ در اینجا حوزه عمومی، اساساً در عمل برای همه دسترسی‌پذیر و باز نبود و اینکه در این فضا افراد فارغ از همه تعلقات صرفاً به عنوان «انسان محض» وارد این حوزه نمی‌شدند. امری که هابرماس حین مطالعات خود در می‌یابد، زوال حوزه عمومی به مرور زمان در شکل توسعه سرمایه‌داری، به سمت انحصارگرایی و قدرتمندتر شدن نقش دولت است. کالایی‌شدن فزاینده زندگی روزمره به وسیله شرکت‌های غول‌پیکر و تکثیر تولیدات غیرمعمولانه و آگهی‌های شرکت‌ها مردم را از شهروندان عقلایی به مصرف‌کنندگان صرف تبدیل کرد. نقش قدرت فزاینده دولت بر زندگی اجتماعی در ایجاد رفاه

۱۱۲). از این نگاه بدبینانه‌ای به سرنوشت فضای عمومی در جوامع غربی معاصر وجود دارد که نشانه‌های این نگاه بدبینانه پژوهشگران را می‌توان در وسواس فکری فزاینده اعضای جامعه به زندگی شخصی، تشدید خصوصی‌سازی و کنترل فضای عمومی جستجو کرد؛ برای مثال در تعریف فضای عمومی، آن را نواحی از محیط جغرافیایی که برای تمامی اعضای جامعه، قابل دسترس و مشترک هستند بیان می‌کنند. چنین فضاهایی شامل خیابان‌ها، پارک‌ها و... می‌شود. اما فضاهای خرده‌فروشی نظیر مغازه‌ها، تمایز مبهمی میان فضاهای عمومی و خصوصی را پیش می‌نهند، در حالی که آنها به روی عموم باز هستند، اما مالکیت، خصوصی‌شده و قاعده‌مندی دارند. به علاوه فضاهای عمومی در کل به طور فزاینده‌ای، سوژه‌ای برای قواعد و مقررات عرفی و دولتی است که می‌تواند مانعی برای چگونگی استفاده‌کردن این فضاها ایجاد کند. آثار فمینیست‌ها و پرسش‌های جدی در باب امر «دیگری»، امروزه به درستی بحث عمومیت و گشوده‌بودن فضاهای عمومی را به چالش کشیده است؛ آنها دسترسی به چنین فضاهایی را در طول خطوط جنسیت، نژاد، طبقه، توانایی جسمی و روحی و گرایش‌های جنسی به خوبی توضیح داده‌اند. بی‌علت نیست که جغرافی‌دانی چون دان میچل معتقد است «فضای عمومی همیشه عرصه یک مبارزه است، فضای عمومی یک ضرورت است» (Mitchell, 2015, 13). زیرا جغرافیای اجتماعی فضای عمومی شهرهاست که ارزش‌های اجتماعی خاص را ایجاد می‌کند، ارزش‌هایی که وفاق و کشمکش در فضا را طنین‌انداز می‌کند و آفریننده محلی برای انعکاس صدای محرومین، مظلومین و افراد طردشده جامعه می‌شود. امروزه در متن فضای جهانی، شهرهایی می‌سازیم که به جای رهایی و تمدن، پیام‌آور تبعیض، جدایی و خشونت هستند، در اینجا است که تدقیق در ربط و نسبت ایدئولوژی و فضای عمومی شهرها معنادار می‌شود تا تأثیر آن بر فضای فیزیکی، روانی و اجتماعی یک مکان مورد بررسی قرار گیرد.

• ایدئولوژی و فضای عمومی شهری

زمانی که مصاحبه‌کننده از دان میچل، استاد برجسته جغرافیا و مدیر پروژه جغرافیای مردمی دانشگاه سیراکیوز می‌پرسد: جغرافیای انسانی یا جغرافیای رادیکال چه سؤالاتی از فضای عمومی پیش می‌کشند؟ او در پاسخ می‌گوید: دقیقاً چگونه این فضاها تولید می‌شود، چه کسی آنها را تولید می‌کند و تحت چه نوعی از شرایط و برای چه اهدافی؟ چه امکاناتی وجود دارد تا این فضاها را دگرگون کرد و به سمت آن چیزی که بیشتر عادلانه باشد برده و آن را ارزشمندتر کرد؟ چه کسانی حق دارند در شهر باشند و تحت چه شرایطی؟ چه کسی به فضا دسترسی دارد و تحت چه شرایطی؟ (Mitchell)

2, 2010). از این منظر کاملاً روشن است که جغرافی‌دانان نه‌تنها به چگونگی ساخت و مدیریت فضاهای عمومی، بلکه به چگونگی کارکرد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها نیز می‌پردازند (Neal, 2010, 59). اما چگونه می‌توانیم چیزی که در فضای عمومی تجربه می‌کنیم را با ایدئولوژی‌ها و تئوریک فرهنگ عمومی در ارتباط قرار دهیم؟ (Zukin, 1995, 46). در پاسخ به این پرسش بایستی یادآور شویم که فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها نمی‌توانند خود را به شیوه‌ای انتزاعی در محیط ما بازنمایی کنند مگر از طریق «معماری و فضاهای شهری» (کاتبرت، ۱۳۹۵، ۹۸). از دیدگاه هانری لوفور، فضا یک ابژه علمی، جدا از ایدئولوژی یا سیاست نیست؛ فضا همیشه امر سیاسی و استراتژیک بوده است (Lefebvre, 1991, 105)، به گونه‌ای که روابط اجتماعی - فضایی، از طریق ایدئولوژی مسلط، نظم یافته و حفظ می‌شود. بنابراین شناخت همه‌جانبه شکل، بافت و شبکه شهری تحلیل ایدئولوژی حاکم بر شهر را ضروری می‌کند. زیرا ایدئولوژی در مدیریت محیطی، بستری توجیهی برای تصمیمات را فراهم می‌سازد، اما ایدئولوژی چیست و چه تأثیری بر شهر به صورت عام و فضاهای عمومی به صورت خاص می‌گذارد؟

ایدئولوژی، یک نظام از ایده‌ها و افکار، گاه برای توجیه یک برنامه اجتماعی یا سیاسی خاص است. بنابراین از چنین دریچه‌ای می‌توان ایدئولوژی پشت اعمال یک دولت یا باور خاص را بررسی کرد. عموماً یک ایدئولوژی در مقابل ایدئولوژی‌های دیگر، خود را مدعی امر درست و مترقی معرفی می‌کند و این امر برای حفظ هویتی است که نهایی تلقی می‌شود (گودن، ۱۳۹۲، ۳۷)، نظامی از باورهاست که هم می‌خواهد جهان را توضیح دهد و هم دگرگون سازد. نظم حاکم بر دستگاه ایدئولوژی به گونه‌ای است که باعث می‌شود تا برخی از وجوه واقعیت برجسته شوند و برخی دیگر نیز مورد فراموشی قرار گیرند. خصلت یکدست‌سازی عناصر ناهماهنگ، باعث می‌شود که ایدئولوژی واقعیت پیچیده را ساده کند. ایدئولوژی نه‌تنها در پی انگیزش مردم در جهت هدف‌های خویش است، بلکه به دنبال یافتن هواداران وفادار و گاه سرسپردگی است. از این منظر، ایدئولوژی‌های بزرگ، محیط اجتماعی، فیزیکی و سیاسی انسان‌ها را شکل می‌دهند، آنها در تحلیل معناسازی جهان اجتماعی پیچیده‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به ما کمک می‌کند. ایدئولوژی‌ها این کار را با ایجاد یک تعریف از جامعه، یک نقشه فکری انجام داده و ما را قادر می‌سازند تا خودمان را در چشم‌انداز اجتماعی قرار دهیم. آنها به دنبال فراهم کردن یک توصیف از واقعیت اجتماعی، همچنین تجسمی از مجموعه‌ای از آرمان‌های سیاسی با تشریح بهترین شکل

رژیم‌های سیاسی از حیث فهمشان از فضاهای عمومی و آرایش‌ها، چیدمان‌ها و مختصات فضایی می‌توان تفاوت گذاشت؟ به بیان دیگر، آیا هر رژیم سیاسی یک رژیم فضایی مختص به خود ندارد؟ مثلاً در یک رژیم فاشیستی، فضاهای عمومی به چه شکلی سامان پیدا می‌کند؟ بنا به چه اهدافی طراحی می‌شود؟، بر حسب چه منطق معمارانه‌ای فرم می‌گیرند و قرار است چه کارکردی داشته باشند؟ در فضاهای عمومی چنین رژیمی بدن‌ها و سوژه‌ها چگونه چیده می‌شوند، آرایش می‌یابند و توزیع می‌شوند؟ در یک رژیم دموکراتیک چطور؟ آیا می‌توان از یک فضای عمومی فاشیستی و یک فضای عمومی دموکراتیک سخن گفت؟ پس با این مفروض‌های ما، فضا امری خنثی و بی‌طرفانه نیست که صرفاً بر حسب معیارهای علمی یا ضابطه‌های مهندسانه «فارغ از ارزش» انجام گیرد و از این رو، هر شکلی از فضا سازی همواره در خدمت پیشبرد نوع خاصی از مناسبات قدرت است یا دست‌کم با نوع خاصی از مناسبات قدرت پیوند دارد؛ آن وقت می‌توان نشان داد که سامان‌مندی فضاهای عمومی به مثابه قسمی نظم‌بخشی به چیزها و انسان‌ها، در هر رژیم سیاسی از منطق مشخصی پیروی می‌کند که قاعدتاً با تثبیت، بازتولید و تحکیم نظام پیچیده قدرت - مستقیم یا با واسطه - در نسبت است. هر فضای عمومی در مقام یک فضای اشتراکی به میانجی‌گری دست‌کم سه رویه یا سازوکار اجرایی، ساخته می‌شود؛ اول در محدوده کم و بیش تعریف‌شده‌اش نقاط، خطوط، قلمروها، جایگاه‌ها و مرزها را بر حسب مختصات درونی خود توزیع می‌کند؛ دوم، نوع خاصی از روابط بین‌انسانی و شکل‌گیری جمع‌ها یا اجتماعات بین‌افردی را به اعتبار آرایش داخلی خود ممکن می‌سازد و سوم، بنا به منطق فضایی خود به نوع خاصی از حرکت‌ها، توقف‌ها، مانورها و ژست‌ها مجال بروز و ظهور می‌دهد. علاوه بر این‌ها، هر فضای عمومی یک «چشم قدرت» مختص به خود هم دارد که بدن‌ها، سوژه‌ها و ارتباط‌ها را رؤیت‌پذیر می‌کند (سلامت، ۱۳۹۷، ۱۴). حال می‌توان پرسید فضای عمومی در این یا آن رژیم سیاسی، این رویه‌ها یا سازوکارهای سه‌گانه را چگونه پیش می‌برند و چه شکل و نظمی به آنها می‌دهند؟ حال بازگردیم به مقوله ایدئولوژی و نسبت آنها با فضاهای عمومی شهرها؛ در این بخش اشاره کردیم که فضاهای عمومی شهری، «شاخص محوری در سلامت اجتماعی و سیاسی شهر است» (Latham et al., 2009, 180). هر ایدئولوژی دارای بار عاطفی بزرگی است که آن را با شور و خلسه خویشاوند می‌کند و همچنین دستگاهی منطقی - عقلانی دارد که به آن ظاهری علمی و فلسفی می‌دهد؛ با این حال، ایدئولوژی نه علم است، نه فلسفه و نه دین (شایگان، ۱۳۹۰، ۱۹۳). باید این را مد نظر

ممکن سازمان اجتماعی هستند. مخلص کلام اینکه تمامی ایدئولوژی‌ها به بیان مناسبات اجتماعی و سیاسی می‌پردازند و یک توصیف از اینکه چگونه این مناسبات بایستی برای رفاه و نیکبختی همه سازمان باید را ترسیم می‌کنند. مطابق با چنین تفسیری، هر ایدئولوژی مجموعه‌ای از ایده‌هاست که در فضای معینی که محدوده آن ایدئولوژی است به سر می‌برد و چارچوب‌های آگاهی است که تفسیری از جهان را به منظور عمل بر طبق آن در اختیار انسان‌ها می‌گذارد و به یک نوع خاص از روابط اجتماعی امکان می‌دهد و افراد جامعه را در داخل ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاص به هم پیوند می‌دهد. در داخل این ساختار، تحلیل منطقی قدرت و سلطه صورت می‌گیرد؛ از این منظر است که جغرافی دانان معتقدند «روابط بین قدرت و پدیده‌های جغرافیایی از تحلیل‌های کلیدی در علم جغرافیا است» (شکوئی، ۱۳۸۴، ۴۸)، زیرا چشم‌انداز جغرافیایی که در پایان مراحل برنامه‌ریزی در فضای زندگی به وجود می‌آید، نمادی از ایدئولوژی سیاسی مسلط بر جامعه است. در این راستا، برنامه‌ریزی به شکل عام و برنامه‌ریزی شهری به طور خاص، در ایدئولوژی‌های مختلف، چهره‌های جغرافیایی مختلفی به وجود می‌آورد و این چهره‌های گوناگون جغرافیایی هر یک بیانگر میزان و سهم منافع عمومی در ایدئولوژی‌های سیاسی است و در ابعاد زیادی می‌توان ادعا کرد که افتراق مکانی ناشی از این امر است. بدین معنا که هر نظام سیاسی تلاش می‌کند تا گفتمان شهر را متناسب با ایدئولوژی خاص خود سامان دهد. بر این مبنا، نظام‌های سوسیالیستی، سرمایه‌داری و... هر یک نقل و تعریفی از شهر مطلوب و مشروع دارند. هر کدام از این نظام‌های سیاسی، رژیم‌های بازنمایی شهری خاصی را تقویت و حمایت می‌کنند و از رژیم‌های بازنمایی دیگر پرهیز دارند. از این زاویه دید، بین گفتمان شهری و مناسبات قدرت در جامعه پیوند عمیق و همه‌جانبه‌ای ایجاد می‌شود. گفتمان‌های شهری نه تنها واقعیت شهر، بلکه شهر ایده‌آل و مطلوب را نشان می‌دهند. «گفتمان‌ها برای تحقق این امر راهبردی‌گزینشی را دنبال می‌کنند؛ از این رو هر گفتمانی بخش‌هایی از واقعیت شهری را می‌بیند و برجسته می‌سازد و بخش‌های دیگر آن را نادیده می‌گذارد» (فاضلی، ۱۳۹۴، ۳۰). بنابراین در هر تبیین جغرافیایی فضاهای عمومی شهرها، ابتدا باید روی میزان قدرت و توان فلسفه سیاسی و ایدئولوژی حاکم بر محیط‌های جغرافیایی اندیشه کرد و تحلیل تفکرات تصمیم‌گیرندگان را در کانون همه مباحث جغرافیایی در این باب قرار داد. با عنایت به این مباحث و استدلال‌هایی که آورده شد، پرسش‌های ذیل بایستی در تحلیل فضاهای عمومی شهرها به ویژه هویت مکان آنها در ذهن جغرافی دانان متبادر شود: آیا میان

می‌توان گفت دولت‌ها نه برابرند و نه شبیه به هم، بلکه دولت‌ها در قدرت و تأثیر متفاوت هستند؛ دولت‌ها در سرتاسر جهان، دل‌مشغول حفظ و بازتولید نظم موجود سیاسی و اقتصادی‌اند. اصولاً دولت، نقطه ارتباطی میان نظم جهانی و زندگی مردم معمولی است. دولت اقتصاد جهانی را با اقتصاد خانوار، فضا و مکان، امر جهانی و امر محلی، تعمیم نظم جهانی با خاص‌بودگی زندگی خانوارهای منفرد در مکان‌های خاص به هم مرتبط می‌سازد (Short, 1992, 169). با توجه به این موارد، محیط فیزیکی، انعکاس چشم‌انداز سیاسی بوده است، زمانی که تغییرات اجتماعی - اقتصادی اتفاق می‌افتد، خاصه زمانی که این امر به صورت رادیکال و بنیادین است، فضا دچار تغییر و تحولات ملموسی می‌شود؛ تغییرات همچنین در ساختار چشم‌انداز رخ می‌دهد، گویی قالب چشم‌انداز بیانگر ایدئولوژی‌های اجتماعی است؛ به عبارت دیگر، ایدئولوژی‌ها از طریق چشم‌اندازها تداوم یافته و حمایت می‌شوند، حتی وقتی متن یک رژیم سیاسی در اثر تغییرات و انقلاب‌ها عوض می‌شود، رژیم سیاسی جدید به نامگذاری مجدد مکان‌ها می‌پردازد و این پیام قدرتمند را انتقال می‌دهد که کنترل زیرساخت‌های نمادین و سمبلیک اجتماع کاملاً در اختیار آنهاست (Rose-Redwood, Alderman & Azaryahu, 2010, 460). نامگذاری مکان، می‌تواند به مثابه کانالی برای به چالش کشیدن ایدئولوژی‌های مسلط باشد و نیز معناها و روایت‌های فرهنگی بدیل و جایگزینی از هویت را معرفی کند. از این رو چشم‌اندازها، دارای معنای عمیق نمادین در خود هستند، زیرا روشن است که کسی که خود را صاحب طرح برای تغییر کل جامعه و روند تاریخ یک قوم می‌داند، در سرکوب مخالفان این طرح نیز خود را محق احساس می‌کند. پس اگر سیاست در چشم‌انداز بروز یابد، بایستی این مسئله تحت تأثیر رژیم‌های خودکامه و تمامیت‌خواه، امری برجسته باشد. این موضوع را می‌توان در روابط بین چشم‌انداز فضای عمومی و سیاست در آلمان نازی به روشنی مشاهده کرد. نظریه‌پردازان نازی ایده‌هایی درباره اینکه چشم‌انداز چگونه باید مطابق با اصول و عقاید آنها دستکاری شود، داشتند (Hagen, 2008) و همین روند را نیز می‌توان در حکومت‌های کمونیستی مشاهده کرد. اساساً حکومت‌های فاشیستی و کمونیستی در قرن بیستم، به جدایی امر خصوصی از امر عمومی باور نداشتند و درباره جزئیات زندگی شخصی شهروندان قانون می‌گذاشتند و بر نظارت بر اجرای قانون، مأمور می‌گماشتند، شاید پریبره نباشد هم‌آوا با ایوان کلیما بگوییم که «حتی یک نظام توتالیتر نمی‌توان یافت که روح و نشاط واقعی داشته باشد و شهروندانش را محکوم به سختی‌های جسمی و روحی بیشتری از جوامع دموکراتیک نکرده باشد» (کلیما، ۱۳۹۲، ۱۴۷).

قرار دهیم که «ایدئولوژی همیشه جنبه تفتیش دارد، حتی اگر در آن ادعا به پرورش افکار بشود» (مجتهدی، ۱۳۸۵، ۳۲۲). پس هنگامی که مقوله «زمان» را در تحلیل فضای جغرافیایی وارد کنیم، متوجه می‌شویم که در جهان ما، هیچ چیز آخرین صورت خود را ندارد و همه چیز در فضا در حال تغییر و حرکت است؛ شاید در مبارزه برای آرمان فضا برای انسانیت می‌توان به راحتی این گزاره را آورد که «مطلق دشمن حقیقی نوع انسان است و پایان‌ناپذیری آرمان‌های عمیق انسان، بهترین دلیل برای عدم پایان تاریخ و فضاهای عمومی فیزیکی شهر. از چنین وجه نگرشی است که اندیشه اتوپایی به ما می‌آموزد که «نه‌تنها تاریخ هرگز به پایان نمی‌رسد، بلکه همه چیز را باید دوباره ساخت. برای جهان، بهتر آن است که در وضعیت موجود خویش متوقف نشود، باید از اتوپیا اعاده حیثیت کرد حتی اگر صرفاً به قصد گشودن آن افقی باشد که ایدئولوژی نئولیبرال کنونی - این ارباب امروز و آینده - مسدود کرده است» (گودن، ۱۳۹۲، ۹۹). از این رو، والتر بنیامین بر این گمان بود که «افسانه تا آن دم که آخرین گدا زنده است، وجود خواهد داشت» و مقصودش آن بود که مادامی که بی‌عدالتی وجود دارد، ایدئولوژی نیز گریزناپذیر خواهد بود. در اینجا عنایت داریم که مکان‌ها هرگز پایدار نیستند؛ آنها به طور مداوم ساخت و بازساخت می‌شوند. از چنین ساحتی می‌توان گفت که یکی از پیامدهای درک فضا به مثابه یک برساخت اجتماعی، توجه به شیوه‌هایی است که از طریق آن، پیکربندی‌های متفاوت اجتماعی، مفاهیم کیفی متفاوتی از فضا را تولید می‌کند (Simonson & Bærenholdt, 2004, 1). بر این مبنا هانری لوفور در عین پذیرش مادی بودن فضا، تلقی آن را به عنوان امر صرفاً فیزیکی که «طبیعت ثانوی» یعنی وجه اجتماعی، ایدئولوژیکی و سیاسی آن را نادیده می‌گیرد، گمراه‌کننده می‌داند؛ زیرا درک کامل جامعه، فقط از طریق تحلیل رشته‌های ساختارهای فضایی، فرایندهای سیاسی و سیستم‌های اقتصادی به دست می‌آید. از این رو «اهمیت سنتی موضوع جغرافیا - روابط میان انسان و طبیعت، انسان و فضا، انسان و مکان‌ها - نمی‌تواند جدا از ملاحظات سیاسی باشد» (Short, 1992, 1)، بی‌علت نیست که امروزه جغرافیا، در بند فهم سنتی سفر به دور کره زمین نیست، بلکه کاوش و تحقیق نظری در رابطه بازگشتی میان مکان و سیاست است، زیرا ماهیت قدرت سیاسی، واجد مهم‌ترین نقش در شکل‌گیری یا ممانعت از تحولات سیاسی و فضایی است. سخن ویلیام بانگ را به یاد داشته باشیم که یک سیاستمدار به «قدرت سیاسی» معنا می‌دهد؛ هنگامی که او کلمه «قدرت» را به کار می‌برد، تفکراتش اغلب کاملاً جغرافیایی است (Bunge, 1973, 285). در چنین فضایی است که

ایدئولوژی سوسیالیستی شوروی و فضاهای عمومی شهرها

انقلاب اکتبر روسیه که بر دوش غول‌های ادبی‌ای چون فنودور داستایفسکی، آنتوان چخوف، لئو تولستوی و... سوار شده بود و به مراتب ارتباط جدی‌تر و وثیق‌تری با جهان جدید و مدرنیته و مدرنیسم داشت، سر از استبداد استالینی در آورد. «در روزهای نخست شکل‌گیری شوروی، هدف بزرگ، ساختن جامعه‌ای سوسیالیستی بود که در آن مردم یکدیگر را استثمار نکنند و همه بتوانند استعدادهايشان را شکوفا کنند. این آرمان وجود داشت که اتحاد جماهیر شوروی به رهبری حزب، به سوی چنین جامعه‌ای در حرکت است» (گلور، ۱۳۹۳، ۴۲۴). اما ایدئولوژی و عمل سیاسی استالینیسم به عنوان بنیاد رژیم توتالیتار، در آن سامان برای دهه‌های متمادی در قرن بیستم سلطه پیدا کرد. این امر تأثیرات تراژیکی بر وضعیت افراد، بر دستاوردهای آرمان‌های انسان‌گرایانه جامعه سوسیالیستی و نیز سرنوشت تمام مردم بر جای نهاد (Ishmuratov, 1991, 551). از این رو به احتمال زیاد، جامعه‌ای که در طول تاریخ می‌توان آن را فاقد اعتمادترین جامعه نامید، اتحاد شوروی در دهه ۱۹۳۰ است. در فضای سرزمینی آن دوره کسی نمی‌توانست به هیچ کس دیگر اعتماد داشته باشد. هیچ‌کس نمی‌توانست بداند چه کسی پلیس مخفی است؛ حتی اگر مطمئن بود که هیچ کار خطایی انجام نداده است، باز همیشه این خطر بالای سرش بود که دستگیر شود و به زندان یا اردوگاه کار اجباری فرستاده شود. چون شهروندان می‌بایستی اعتمادپذیری‌شان را به رژیم ثابت بکنند (اسونسن، ۱۳۹۷، ۸۹). اکثر شهروندان شوروی می‌دانستند چه چیزی منتظر کسانی است که گامی به پیش بگذارند. به همین دلیل، برای اینکه نگذارند در زمان مقاومت از یکدیگر حمایت کنند، آنها را از یکدیگر جدا می‌کردند (گلور، ۱۳۹۳، ۴۰۵). هر چند وحشتی که در آن زمان حکمفرما بود به اوت سال ۱۹۱۸ در زمان لنین بر می‌گردد، اما این استالین بود که وحشت را به سطح دیگری آورد و آن را جهانی کرد. کشتار عمدی در دوره استالین، به اندازه‌ای گسترده بود که تنها با جنگ قابل مقایسه بود. تأثیر استالینیسم بر توسعه علم و به ویژه بر جغرافیا نیز مخرب بود. استالینیسم فرایند طبیعی شکل‌گیری علوم جغرافیایی را بر مبنای ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی از هم گسست. تأثیر سرکوب استالینیستی بر تفکر و عمل جغرافیایی حتی نهایتاً مرگ تعدادی از جغرافی‌دانان، ترک خطوط مشخصی از تحقیق، تغییر و انتقال از جغرافیای اقتصادی و سیاسی به جغرافیای طبیعی، ساده‌سازی، حذف یا تحریف پارادایم‌های نظری را سبب گشت (Ishmuratov, 1991, 551). این دگرگونی در تأکید بر برنامه‌ریزی اقتصاد کلان،

به مرگ ناگهانی دغدغه‌های معماران مدرنیست نوظهور از قبیل مسائل برنامه‌ریزی، ساخت‌وساز و طراحی انجامید و به عوض نقش معماری در خدمت دغدغه‌های سیاسی - ایدئولوژی قرار گرفت. در این دوران، محیط مصنوع قرار بود عالی‌ترین بیان نمادین قدرت دولت کمونیستی شوروی باشد. به این ترتیب مراکز شهری (مشخصاً در مسکو و کیف)، مطابق با تلقی استالین از قدرت شوروی تغییر یافتند. در نتیجه خیابان‌های عریض و میادین وسیعی که در اطرافشان ساختمان‌هایی بلندی وجود داشت که با جزئیات «استالین باروک» تزئین شده بودند، بر منظر شهری شوروی تسلط یافتند که حس فضاهای نئوکلاسیک خشک را القا می‌کردند. با توجه به این که زمین هیچ ارزش رسمی در سوسیالیسم ندارد، برنامه‌ریزان انگیزه چندانی برای برخورد مقتصدانه با فضا نداشتند؛ در عین حال ساخت مسکن برای کارگران بنگاه‌های بزرگ صنعتی جدید به تعویق افتاد (جنتیل، ۱۳۹۷، ۴). علی‌رغم سازمان فیزیکی شهر و زندگی شهری که احساسی از جمع‌گرایی و بیان مادی آرمان‌های برابری‌طلبانه را القا می‌کرد، اما تمایزات اجتماعی - اقتصادی در پشت دیوارهای بلوک‌های آپارتمانی یکسان و یکنواخت شهرها پنهان شده بود (Smith, 1996, 77). خیابان‌های عصر شوروی، محل تجلی سیاست اربابان قدرت و سیاست بود. خیابان در اینجا با ملموس‌ترین، محسوس‌ترین و صریح‌ترین بیان به ما می‌گوید این صاحبان تصمیم و تدبیر کجا یکطرفه می‌روند، کجا گام در مسیر بن‌بست گذاشته‌اند، کجا در تقاطع و سر چهارراه ایستاده‌اند، کجا زیادی دور ایستاده‌اند، کجا زیادی نزدیک ایستاده‌اند و... اما معماری استالینیستی در مسکو، یا یادمان‌های بسیاری مربوط به سرزمین‌های وطنی در سرتاسر شهرهای شوروی با مجسمه‌های آهنین یک زن فاتح با شمشیر آخته بر بلندای یک تپه در شهرهایی چون کیف، ولگاگراد (استالینگراد سابق)، عشق‌آباد و غیره که از هر نقطه‌ای از شهر قابل دیدن بود؛ فحوائی از ترس در میان مردمان این شهرها از حضور رهبر قدرتمندشان را بر می‌انگیخت و نشانی از احساس «قهرمان» یا «تقدس» را بدان‌ها می‌بخشید. این یادمان‌ها در فضای عمومی شهرها به جای اینکه مرگ را در این جهان فرایاد مردمانش بیاورد، بیشتر ترس از مرگ شخص توتالیتار و یک رژیم را بازآفرینی می‌کرد (Donohoe, 2002, 236-237)، فضاهای شهری با ساختمان‌های سیمانی بی‌روح، حقیر و یکنواخت که فضایی برای به وجود آمدن نور اعتماد نداشت، بخشی از خشونت را توجیه می‌کرد. می‌دانیم که بتن با نابودی حافظه پیوندی محکم دارد. «بتن همه جا را شبیه هم می‌سازد؛ بتن مردم را از گذشته‌شان، از طبیعت و از یکدیگر جدا می‌کند؛ بتن با وجود تمام سودمندی‌اش فاقد عمق است» (فورتی، ۱۳۹۶،

ایجاد و حفظ یک چارچوب نهادی مناسب برای عملکرد آن شیوه‌هاست (هاروی، ۱۳۸۶، ۹-۸). از این رو از دهه ۱۹۷۰ به بعد، جریان‌های راست فرصتی برای بازسازی خود پیدا کردند. روی کار آمدن مارگارت تاچر و رونالد ریگان راه را برای اندیشه‌های نئولیبرالیسم و محافظه‌کاری گشود و کسانی مانند جان راولز، رابرت نوزیک، چارلز تیلور و رابرت ساندل از زوایای مختلف به تولید اندیشه‌های آن مشغول شدند. از منظر آنها نئولیبرالیسم آموزه‌ای است که به صورت آزادانه بر این پندار است که مطلوبیت یک جامعه حول خودتنظیمی بازارها و آزادی وسیع تا حد امکان از مداخلات اجتماعی و سیاسی سازمان می‌یابد. نئولیبرالیسم می‌تواند به دو شیوه گوناگون مورد تحلیل قرار گیرد که شامل یک مجموعه از پیشنهادها نظری و نیز تنوعی از اعمال واقعی به عنوان یک بیان از علاقت اجتماعی خاص به عنوان یک خط مشی است (Gregory et al., 2009, 497)؛ مطابق با چنین روندی نئولیبرالیسم سازوکار و منطقی جهانی است که به شکل‌های گوناگون ظهور و بروز می‌یابد. تفاوت اجراهای آن در ایران، امریکا، فرانسه و چین، هسته مرکزی آن را تغییر نمی‌دهد، بلکه گویای هوشمندی آن در هماهنگی با محیط زیست است. در واقع نظامی است که با هر نوع ساختاری می‌تواند خود را وفق دهد. به ایدئولوژی و حتی آزادبودن واقعی بازار، آن گونه که برای لیبرال‌ها حیاتی بود، اهمیت چندانی نمی‌دهد، بلکه برای آن کسب سود و محدودکردن ثروت و چنان‌که دیوید هاورلی می‌گوید ترمیم و بازسازی قدرت نخبگان اقتصادی در درجه نخست اهمیت است. ایجاد شرایطی که سرمایه بتواند انتقال داده شود و بازار فارغ از قوانین محدودکننده به کار خود بپردازد، این امر چنانچه در نظام کمونیستی چین هم مهیا شود، مورد پذیرش است (هاروی، ۱۳۸۶، ۴۵). نئولیبرالیسم باعث دگرگونی سیاسی - اقتصادی در سطح فضا شده است که پیامدهایی بر مناسبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زیست‌محیطی در یک طیف از مکان‌ها و در تنوعی از مقیاس‌ها و با دورنمایی

(۱۱۴) و همین علت بود که شهر بتنی شوروی، فوق‌العاده خسته‌کننده بود. کلام آخر اینکه فراموش نکنیم «اندوه و ملال پس از شکست‌های بزرگ به سراغ هر شهری می‌آید» (پاموک، ۱۳۹۳، ۲۹۶) و ملال در بسیاری از موارد از دل تکرار بر می‌خیزد. پدیده ملال فقط افراد را مبتلا نمی‌کند، بلکه به همان اندازه گریبانگیر جامعه، فرهنگ (اسونسن، ۱۳۹۵ الف، ۶۱) و فیزیک شهر نیز می‌شود؛ افزایش ملال به معنای این است که جامعه یا فرهنگ که حامل معناست، دچار نقیصه جدی است. اینگمار برگمان، کارگردان سوئدی به درستی بر این امر انگشت تأکید می‌گذاشت که: «چهره‌ها، بازتاب‌دهنده زندگی درونی شخصیت‌اند». از این رو حزن آن قدر در فضاهای شهری و عمومی شوروی متراکم بود که انسان می‌تواند لمسش کند و می‌تواند ببیند که مانند غبار روی آدم‌ها و چشم‌اندازهای شهر پخش می‌شود (تصویر ۱).

ایدئولوژی نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم با پیشوند نئو یک مفهومی قدیمی است که با مسئولیت سیاستگذاری برای بحران کینزگرایی و با استیلای مارگارت تاچر در بریتانیا و رونالد ریگان در ایالات متحده آمریکا در نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ مشهور شد. نئولیبرالیسم، همچنین مفهومی است در بحث از سوژه‌ها و فضاهای جدید و در اصطلاحاتی چون «شهروندی نئولیبرال» و «فضاهای نئولیبرال‌سازی» به کار رفته است. امروزه، نئولیبرالیسم به صورت‌های گوناگونی چون برنامه سیاسی، ایدئولوژی هژمونیک و... در ادبیات پژوهشی به کار می‌رود (Larner, 2009, 375). نئولیبرالیسم در وهله نخست نظریه‌ای در مورد شیوه‌هایی در اقتصاد سیاسی است که بر اساس آن، گشودن راه برای تحقق آزادی‌های کارآفرینانه و مهارت‌های فردی در چارچوبی نهادی که ویژگی آن حقوق مالکیت خصوصی قدرتمند، بازارهای آزاد و تجارت آزاد است، می‌تواند رفاه و بهروزی انسان را افزایش دهد. در این فضا، نقش دولت،



تصویر ۱. فضای عمومی شهری مسکو در سال‌های حضور اتمسفر ایدئولوژی سوسیالیستی شوروی. راست: خیابان گورکی مسکو در دهه ۱۹۳۰؛ وسط: خیابان گورکی مسکو در سال ۱۹۶۱؛ چپ: میدان ساوت اسکایای مسکو در سال ۱۹۵۵. مأخذ: <https://www.mos.ru/en/news/item/13744073>

نئولیبرالیسم و فضای عمومی شهری از منظر جغرافیایی

جغرافی‌دانان به طور سنتی آموخته‌اند که یکی از بهترین راه‌ها برای درک شهر، آن را از دور و بالا نگریستن است. از این منظر می‌توان شهر را همچون متنی گسترده و ثابت خواند که در برابر چشمان بیننده گشوده شده است. میشل دوسرتو در عین جذابیت دید از بالا، ما را به جنبه‌های زندگی شهری که مهم هستند، دعوت می‌کند. داستان از روی سطح زمین و با جای پاها آغاز می‌شود. عابران شهر را بی‌آنکه بخوانند می‌نویسند. دوسرتو می‌خواهد بگوید هنگامی که در شهر راه می‌رویم، توجهی به بازنمایی‌ها و دانش سراسربین کسانی که شهرهای ما را کنترل می‌کنند نداریم. در واقع حرکت‌های مردم (ترافیک، حیوانات، کالاها و...) متن شهر متفاوتی را می‌سازد که نمی‌توان آن را از دور و از بالا درک کرد. بنابراین از منظر وی، نادیده گرفتن این متن به معنای نادیده گرفتن یکی از جنبه‌های اصلی زندگی شهری است (هوبارد، ۱۳۹۶، ۱۷۴-۱۷۳). پس با این استدلال می‌توان گفت که «رازگشایی از شهر در واقع رازگشایی اساسی از عملکرد ساختارهای جامعه است» (شکوئی، ۱۳۸۴، ۲۹۰)، اساساً از منظر سیاسی، تمامی برنامه‌ریزی‌ها و بازساخت‌ها ذاتاً فضایی و جغرافیایی هستند؛ در اینجاست که پرسش شارون زوکین در «فرهنگ شهرها» معنادار می‌شود که «اما شهر چه کسی؟ و فرهنگ چه کسی؟» (Zukin, 1995, 47). در مقام پاسخ به این پرسش لوفور مفهوم «حق به شهر» در ذهن متبادر می‌شود. پیترو مارکوس بر این استدلال است که هدف غایی نظریه شهری انتقادی به کار بردن خواست حق به شهر است (Marcuse, 2009, 185). مفهوم «حق به شهر» را نخستین بار هانری لوفور در دهه ۱۹۶۰ مطرح کرد و بعدها دیوید هاروی از آن استفاده و به بسط مفهومی آن پرداخت. مفهوم حق به شهر می‌گوید در دموکراسی حقیقی باید برای مردم در ساختن و استفاده از فضاهای عمومی حق قائل شد. روشن است که این نگرش جدل‌آمیز و ستیزه‌جو است، به این دلیل واضح که سایر عاملین و سازمان‌ها (عمدتاً سازمان‌ها و عاملین حکومت محلی) مدعی‌اند که استفاده از فضاهای عمومی منوط به کنترل غایی یا انحصاری آنهاست؛ اما در این امر شکی نیست که اگر نظامی به دموکراسی «شکلی» اکتفا کند و به نابرابری‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌ای که شهروندان را از هم متمایز می‌کند بی‌اعتنا بماند، شایسته صفت دموکراتیک نخواهد بود؛ از این رو شهر خوب بر اساس مفهوم «حق به شهر» بر اساس عدالت اجتماعی، انصاف و برابری، دموکراسی و پایداری قرار می‌گیرد. دیوید هاروی در بسط این مفهوم می‌افزاید «حق به شهر نه تنها حق به ساکن شدن در شهر

که از عدالت اجتماعی ترسیم کرده، بر جای گذاشته است (Larner, 2009, 374). بر اساس شواهد و مستندات که متفکران در سطح جهان در پیاده‌سازی و پیامدهای سیاست‌های نئولیبرالیسم می‌آورند، اساساً نئولیبرالیسم آخرین شکل نظام سرمایه‌داری است؛ به همین دلیل به باور آنها بسیاری از آنچه مارکس، وبر، دورکهایم، موس، زیمل، لوکاج، آدورنو و بسیاری دیگر در نقد سرمایه‌داری و پدیده‌هایی مانند استخراج ارزش اضافی، شیء‌وارگی، کالایی شدن، شکل‌گیری روح سرمایه‌داری، استثمار طبقات و افزایش نابرابری گفته‌اند، کماکان معتبر است؛ اما در ادامه باید افزود که نئولیبرالیسم از حدود اشکال سنتی سرمایه‌داری و واپسین آنها یعنی اقتصاد کینزی نیز فراتر می‌رود؛ بدین معنا که نئولیبرالیسم فرایند تبدیل همه عناصر جهان به کالا و همه افراد به سوژه نئولیبرال بوده است. بر خلاف اقتصاد کینزی که سعی می‌کرد بر اساس اندیشه سازش طبقاتی حوزه‌هایی همچون آموزش و بهداشت را از به حداکثر رساندن سود ایمن نگه دارد، سرمایه‌داری نئولیبرال به گواه تحقیقات صورت گرفته، حتی روابط عاطفی را نیز مشمول سود و زیان قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که باید ذهنیتی آفریده شود که حتی در عاطفی‌ترین روابط به جز سود و زیان به چیزی دیگر نیندیشد؛ از این منظر نئولیبرالیسم را نباید به سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی فروکاست، زیرا نئولیبرالیسم نوعی جهان‌بینی است که تمامی ابعاد زندگی بشر را در بر می‌گیرد، همانگونه که گری بکر جامعه‌شناس و اقتصاددان عضو مکتب شیکاگو، اصل بنیادین نئولیبرالیسم یعنی جست‌وجوی بی‌پایان سود را تا رابطه مادر و فرزند، زن و مرد، شهروند با شهروند و سایر عرصه‌های خرد و کلان بسط داده است. این ایدئولوژی، فرایند تبدیل همه پدیده‌ها و نقش‌های اجتماعی (دولت، خانواده، دین، دانشگاه، پدر، همسر، دوست، فرد و...) همزمان به «فرد» و «بنگاه» است. از این دیدگاه در سیستم نئولیبرال هر پدیده اجتماعی می‌بایست در جامعه به مثابه یک فرد و یک بنگاه عمل کند، یعنی خود را به بازار عرضه کند، در فرایند رقابت شرکت کند و در جست‌وجوی بهترین نمایش و هر چیز موقتی سود باشد. لاجرم پیوندهای او با هرکس و هر چیز موقتی و تا زمان تداوم سوددهی ادامه خواهد یافت؛ به بیان دیگر نئولیبرالیسم فرایند ساخت «سوژه نئولیبرال» است (ابادری و ذاکری، ۱۳۹۷). بی‌علت نیست که اکنون ما با نتایج فاجعه‌بار اجرای این سیاست‌ها در مقیاس محلی و جهانی رو به رو هستیم. اما پرسش این است که این امر را چگونه می‌توانیم در فضای عمومی شهرها تبیین و بازنمایی کنیم؟

است، بلکه حق شکل دادن محیط‌های زندگی مطابق با نیازها و آرزوهایمان نیز هست» (هازوی، ۱۳۹۷، ۲۸). بنابراین به محض اینکه یک فضای اجتماعی به وجود بیاید، مبارزه برای کسب سلطه هم وجود خواهد داشت. بدین‌سان که یک قطب مسلط و یک قطب تحت سلطه وجود دارد و از این مقطع به بعد حقایق تعارض‌آمیز وجود خواهد داشت و حقیقت خواه ناخواه تعارض‌آمیز است. اگر یک حقیقت وجود داشته باشد، آن است که حقیقت موضوع مبارزه است. از این رو جغرافی‌دانان، برنامه‌ریزان و طراحان شهری بیش از اینکه یکسره به فکر ساختن رؤیایا باشند، بیشتر به بنیان‌های اقتصادی، اجتماعی، مدنی و زیست‌محیطی در فضای زندگی مردم حساسیت نشان می‌دهند و آنها را تقویت می‌کنند، چراکه اگر بنیان‌های واقعی زندگی توسعه پیدا نکند، بهترین رؤیایا به ایدئولوژی‌هایی می‌انجامد که مردم را به بیراهه و کژراهه می‌برد. بر این اساس، ابتدا محورهای شهر دموکراتیک را چنین بر می‌شمارند: ۱) اولین محور شهر دموکراتیک غیرکالایی‌شدن شهرها است، پس هر اندازه فضای یک شهر به سمت کالایی‌شدن پیش رود، غیردموکراتیک می‌شود، ۲) محور دوم شهر دموکراتیک را بایستی موضوع باز یا بسته‌بودن فضاهای شهری دانست؛ در واقع بهترین فضا فضاهای باز شهری است؛ بنابراین شهر دموکراتیک بیشترین فضاهای باز را دارد، ۳) سومین عامل در دموکراتیک‌بودن شهر را باید پیاده یا موتوریزه‌بودن آن برشمرد؛ اصولاً شهر موتوریزه بدترین شکل شهر غیردموکراتیک است، ۴) چهارمین محور شهر دموکراتیک نیز خرد یا کلان بودن فضاهای شهرهاست. شهر ۱۰ یا ۲۰ میلیونی قابلیت‌های سلطه بیشتری دارد تا یک شهر ۱۰ هزار یا ۲۰ هزار نفری. به همین دلیل بود که یونان باستان شهرهای دموکراتیک زیادی داشت، چون جمعیت شهرها پایین بود، ۵) پنجمین محور حسی و غیرحسی بودن شهرهاست. هر اندازه شهر غیرحسی‌تر باشد، غیردموکراتیک‌تر خواهد شد. ما انسان‌ها پنج حس داریم؛ با قطع هر یک از این حس‌ها، شاخه‌ای از غیردموکراتیک‌بودن حاکم می‌شود. ۶) ششمین محور شهر دموکراتیک را باید هویت دانست و در هیچ قوم و هیچ جایی کسی نباید تنوع هویتی را از بین ببر، ۷) هفتمین محور از شهر دموکراتیک، مسئله بدن در فضای شهری است؛ هراندازه در یک سیستم بدن آزادتر باشد، دموکراسی بیشتر می‌شود و هراندازه در سیستمی، بدن تحت کنترل و اجبار باشد، شاهد فضای شهری غیردموکراتیک خواهیم بود. بدن آزاد به معنی بدن بی‌قید و شرط نیست، بلکه به معنای مدنی آن است، ۸) هراندازه جامعه معترض باشد، دموکراتیک‌تر است، اما هر اندازه جامعه دنباله‌روتر باشد، به سمت فضای غیردموکراتیک پیش رفته است. در اینجا می‌توان نام دیگر

اعتراض را نقد و نام دیگر آن را تفکر دانست، ۹) محور نهم در شهر دموکراتیک را مسئله اقلیت و اکثریت شهرها است؛ اساساً دموکراسی این است که اکثریتی که در یک جامعه وجود دارد، هم به خودشان احترام بگذارند و هم به کسانی که مثل خودشان نیستند؛ مدلول سخن این است که اگر بخواهیم معیار توسعه‌یافتگی را بسنجیم، باید به اقلیت‌ها نگاه کنیم، نه اکثریت. یعنی باید به وضعیت ضعیف‌ترین قشرها نگاه کنیم. کودکان خیابانی و زنان سرپرست خانوار محروم، نمونه‌ای از این قشرهای ضعیف هستند، ۱۰) محور دهم شهر دموکراتیک سیستم کنش است که شامل خرده‌کنش و کلان‌کنش است. برای مثال در خرده‌کنش اگر فردی در خیابان حرکت می‌کند و زباله‌ای می‌بیند، خم می‌شود و زباله را در سطل زباله می‌اندازد، اما فرد کلان‌کنش وقتی زباله را می‌بیند، عصبانی می‌شود و به دنبال انقلاب کردن می‌رود؛ اصولاً کلان‌کنش‌ها به همین شکل هستند و همیشه مضر بوده‌اند، ۱۱) امیک و اتیک از عوامل شهر دموکراتیک هستند. اتیک یعنی چیزی که از بیرون و بالا به افراد نگاه شود و امیک چیزی است که از درون جامعه باشد (فکوهی، ۱۳۹۷)؛ علاوه بر حق به شهر که بدان در شهر دموکراتیک اشاره شد، بایستی به «حق به طبیعت» نیز توجه داشته باشیم. گیاهان و حیوانات نیز حق حیات دارند و جزو شهروندان این شهر نیز هستند. مخلص کلام اینکه شهر جایی است که محله و فضای عمومی داشته باشد. شهر نه مجموعه انسان‌های تنها، خودمحور و خودخواه است و نه انبوه انسان‌هاست که در ازدحام آن غرق شده‌اند. حال بپرسیم ایدئولوژی نئولیبرالیسم چه تأثیری بر فضای عمومی شهری می‌گذارد؟ آیا به واقع این ایدئولوژی، به خلق شهر دموکراتیک برای همه انسان‌ها در واقعیت فضایی می‌انجامد؟ بی‌تردید جهانی‌شدن می‌تواند رشد اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، زیست محیطی و... را افزایش دهد، که به نوبه خود رشد می‌تواند همه نوع فقر را کاهش دهد که کاهش فقر هم به نوبه خود می‌تواند تضمین کند که مردم از حقوق اقتصادی، انسانی و... بهره‌مند شوند و کرامت انسانی آنها پاس داشته شود، اما در اینجا نوع جهانی‌شدن اهمیت دارد. سرمایه‌داری همان‌طور که اکنون می‌دانیم حقیقتاً بسیاری از سد و مانع‌های منطقه‌ای را فرو ریخته و جهانی شده است؛ عصر ما عصر پیروزی ایدئولوژی سرمایه‌داری است. نئولیبرالیسم در سرتاسر جهان تمامی جنبه‌های حیات را تحت منطق بازار در آورده است و همه عناصر را به چیزهای قابل خرید و فروش تبدیل کرده است. اساساً سرمایه‌داری به مثابه یک شرط توسعه موفقیت‌آمیز، بازارهایی برای کالاهای خود که در مقیاس جهانی سازمان یافته است به میراث برده است. به واقع سرمایه‌داری در عصر ما تنها یک شکل و شیوه

مراکز خرید، موزه‌ها، تفرجگاه‌های ساحلی و پارک‌های سرگرمی فراگیر شد؛ این بناها احساس سردرگمی، ناباوری و شگفتی را با شبیه‌سازی جنبه‌هایی از رسوم گذشته و دنیای آینده و نیز با دامن‌زدن به تخیلات کودکی در انسان‌ها پدید می‌آوردند. این وضعیت مکان توسط سورکین به عنوان «تنوع غیرجغرافیایی» توصیف شده که ویژگی آن، یکنواختی و یکسانی در فضا است. مکان‌های شهری دیگر محل اجتماع و ارتباط انسانی نیست، در عوض به‌سان شبیه‌سازی ناشیانه‌ای از شکل‌های بصری گول‌زننده پارک‌های سرگرمی شده‌اند. گویی این اشکال مکان‌ها مناسبات تاریخی را بازتاب نمی‌دهند و با زمینه تاریخی و فیزیکی که در آن قرار گرفته‌اند، بی‌ارتباط‌اند. بنابراین سرمایه‌داری مصرفی به‌طور بی‌وقفه ظرفیت ما را برای ورود به جامعه مصرفی فراهم کرده و رابطه مصرف و فضای شهری و زندگی شهری نیز مبتنی بر دسترسی همگانی تعریف می‌شود. چنین دیدگاهی این پرسش را پیش می‌کشد که آیا فرهنگ مصرفی شهری معاصر فرصت ایجاد شهرهای شامل‌تر و عادلانه‌تر را مهیا کرده است؟ مایک فدرستون در مقاله «فرهنگ‌های جهانی و محلی»، کمرنگ‌شدن فرهنگ‌های محلی را به تأثیرات جهانی‌شدن نسبت می‌دهد. حس تعلق، تجربیات مشترک و اشکال فرهنگی منتسب به یک مکان لازمه مفهوم فرهنگ محلی است. منظور از فرهنگ محلی غالباً فرهنگ فضای نسبتاً کوچک و محدودی است که افراد ساکن مناسبات روزانه و چهره به چهره دارند. امروزه مرزهای فرهنگ‌های محلی بیش از پیش رخنه‌پذیر گشته و حفظ آن دشوارتر شده است، به حدی که برخی معتقدند فقدان در حس مکان به وجود آمده است (اینگ، ۱۳۹۴، ۲۵)، گویی غیبت چشمگیر لایه‌های اثرگذار و نمادین در ساختار مادی بناها و محیط در روال زندگی جمعی وجود دارد. از این رو نسل‌های متمادی از نظریه‌پردازان حوزه شهری، از لونیز مامفورد تا جین جیکوبز، دورین مسی و دیوید هاروی بر این باور بوده‌اند که مکان‌هایی که در آن‌ها شهرها «بازسازی» می‌شوند، مکان‌های عمومی هستند و نه خصوصی. برای مثال لس‌آنجلس یک شهر بدنام از لحاظ حذف بی‌قاعده و ضربتی فضاهای عمومی و حمل و نقل عمومی است که در عین حال خبر از فروش گوشه‌های باریک پیاده‌روهای شهر داده می‌شود. در سال ۲۰۱۲ گاردین گزارشی از گسترش بی‌سابقه پاپ‌ها در بریتانیا از دهه ۱۹۸۰ تا دهه ۲۰۰۰ منتشر کرد؛ براساس گزارش مذکور یکی از این مکان‌های عمومی خصوصی‌شده، در زمینی به مساحت ۱۳ هکتار در اطراف ساحل رودخانه تایمز لندن است که در سال ۲۰۰۳ ساخت آن تکمیل شد و در سال ۲۰۱۳ به قیمت ۱/۷ میلیارد پوند به‌طور کامل به یک شرکت کویتی واگذار شد؛

اقتصادی نیست، بلکه روح عصر ماست؛ ما چه بخواهیم چه نخواهیم، در یک جامعه سرمایه‌داری و یک متروپل مدرن زندگی می‌کنیم، هر چند جامعه‌ای بد و متروپلی به غایت کثیف و ملال‌آور و چه بسا خطرناک و مهلک. پس پرسش این است که این شهر از آن چه کسی است؟ در اینجا باید اشاره کرد که یکی از نحله‌های انتقادی به مسئله فضا و جامعه، سنت سیاسی رادیکال است. این سنت در ابتدا از جنبش‌های سیاسی مسلط در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ متأثر بود، که به طور فزاینده بر تنوعی از سنت‌های نظری ملهم از مارکسیست بنا شد. دل‌مشغولی آنها انکار عینیت فضای جغرافیایی نبود، بلکه همزمان تبیین امر عینی و تولید نیروهای اجتماعی بود. جوامع مختلف فضا را به شیوه‌های متفاوت استفاده می‌کنند و سازمان می‌دهند و الگوهای جغرافیایی مشخصی را بر جامعه‌ای که این فضا را به کار می‌برد، تحمیل می‌کنند (Smith, 2008, 105). هانری لوفور بر این باور بود که سرمایه‌داری تنها با اشغال فضا و تولید فضا پابرجا مانده است و در این میان بی‌تردید امر شهری شکل فضایی مسلط سرمایه‌داری است. از همین منظر است که دیوید هاروی مکان‌ها را به عنوان مصنوعات اکولوژیکی مادی و شبکه‌های پیچیده روابط اجتماعی بر ساخته و تجربه‌شده تعریف می‌کند؛ از نگاه او پول، زمان و فضا به‌سان انتزاعات انضمامی، زندگی روزمره را قالب می‌زنند. مکان‌های آشنا و فضاهای امن در گردونه زمان حذف می‌شوند، اما این گردش سرمایه است که لگام امور را در دست دارد. شهری‌شدن کانالی است که از طریق آن مازاد سرمایه به راه می‌افتد تا شهرهای جدیدی برای طبقات بالا ساخته شود. این فرایندی قدرتمند است که تازگی‌ها مشخص می‌کند داستان شهر از چه قرار است، چه کسی مجاز است در شهر زندگی کند و چه کسی نه. و این فرایند کیفیت زندگی در شهرها را طبق قیدوبندهای سرمایه تعیین می‌کند نه مردم (Harvey, 1996, 316). برای مثال فرم فضایی شهر سرمایه‌داری کاملاً متفاوت از شهر فئودالی است؛ اما تنها این امر نیست که فضا و جامعه «در تعامل» باشند، بلکه یک منطق تاریخی خاص (از انباشت سرمایه) دیالکتیک تاریخی فضا و جامعه را هدایت می‌کند (Smith, 2008, 106). فقدان معنا در مکان به مصرفی‌شدن مکان نیز مربوط می‌شود. مکان‌ها در اثر نفوذ سرمایه‌داری به کالای مصرفی تقلیل یافته‌اند. مصرفی‌شدن هر چند اهمیت مکان را افزایش داده، اما به سختی می‌تواند آنچه را دیوید هاروی «بنیان اصیلی برای هویت پیوسته مکان» می‌نامد فراهم کند. ساخت و بازساخت معنای مکان به فرایندهای غیرتاریخی و غیرجغرافیایی تنزل یافته است. به عنوان نمونه در دهه ۱۹۸۰ سیل ساختمان‌هایی به شکل مراکز تجاری،

بسیار عظیمی در سطح فضای شهرها خواهیم شد (هال و فایفر، ۱۳۸۸، ۴۴). زیرا با رشد جمعیت شهرها و گسترش ناشی از آنها، آمدودش در شاهراه‌ها و جاده‌های موجود مسدود می‌شود، بنابراین برای رفع آن، شاهراه‌ها، جاده‌ها و بزرگراه‌های بیشتری ساخته می‌شود، این دور باطل به ویژه در جهان سوم تکرار می‌شود، بدین معنا که برای این فرایند حدی وجود دارد، زیرا اگر همه جا با آسفالت پوشیده شده باشد، دیگر شهر جای زیستن نیست؛ دیگر این شهر «شهر انسانی» نیست. لذا نتیجه عبارت خواهد بود از «شهر بزرگی است که سهم عمده زمین‌هایش به جاده‌ها و شاهراه‌ها تبدیل شده و آمدودش به طرز وحشتناکی گره خورده است» (وات، ۱۳۸۴، ۲۷۲). بی‌علت نیست که هر چه سرعت وسیله نقلیه‌ای بیشتر باشد، به فضای بیشتری هم برای آن نیاز است. بنابر مطالعات انجام‌گرفته در مرکز تحقیقات علوم کاربردی سوییس، خودرویی که با سرعت ۴۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند، در مقایسه با خودرویی که با سرعت ۱۰ کیلومتر حرکت می‌کند، به سه برابر فضا نیاز دارد. همچنین فضای شخصی مورد نیاز یک راننده در خودرو حدود شش برابر فضای شخصی مورد نیاز دوچرخه‌سوار است. از این رو، برای ساختن زیربنای ارتباطی مورد نیاز خودروهایی با سرعت بیشتر، فضای شهر به نحو فزاینده‌ای اشغال می‌شود و در نتیجه فضای کمتری برای کاربری‌های جمعی باقی می‌ماند. حتی باید این استدلال را ادامه داد و گفت: «سرعت بیشتر به فاصله‌های بیشتر بین مکان‌های مورد مراجعه ساکنان شهرها ختم می‌شود و مردم برای حل این ازدیاد فاصله‌ها، یا زمان بیشتری برای سفرهایشان اختصاص می‌دهند و یا به وسیله نقلیه سریع‌تری دسترسی پیدا می‌کنند. در هر دو صورت، تفاوت‌های اجتماعی و همچنین نوعی بی‌عدالتی تشدید می‌شود. بدین معنا که فضای وسیع‌تر، برای دسترسی افراد پردرآمد جامعه، به دلیل باارزش بودن زمان و اقتصادی بودن برای آنها تخصیص داده می‌شود و کم‌درآمدهای شهر زمان بیشتری برای جابجایی صرف می‌کنند. بنابراین هر چه در سیاست‌گذاری حمل‌ونقل شهری تأکید بر صرفه‌جویی زمان با سرعت بیشتر وسایل نقلیه شود، در حقیقت به سود اقشار پردرآمد و به زیان اقشار کم‌درآمد جهت‌گیری خواهد شد. آیا باز هم باید برای ایجاد و ارتقای دسترسی‌های شهری، تنها به «حرکت» و احداث بزرگراه‌ها و تعریض خیابان‌ها اندیشید؟ آیا این چاره‌جویی‌ها «سرعت اجتماعی» را افزایش می‌دهند، یا تنها سرعت گروهی از افراد را به قیمت کاهش سرعت اکثریت تأمین می‌کنند؟ (وایت لگ، ۱۳۸۱، ۶۲). با این شرح، متوجه این امر می‌شویم که ایجاد حس لامکانی، از الزامات ایدئولوژی نئولیبرال است و بنیان فلسفی آن فلسفه لامکان است.

این بزرگترین معامله تجاری ملک در تاریخ بریتانیا بود؛ طی فرایند خصوصی‌سازی مکان‌های عمومی، تغییر فرم محوطه بیرونی سیتی‌هال به یک پاپ (فضای عمومی خصوصی‌شده) به این معنی است که در اطراف این محوطه دیگر نه می‌توان عکسبرداری کرد و نه می‌توان تظاهراتی انجام داد؛ به‌رغم اعتراضات و انتقادات فراوان نسبت به چنین اقداماتی، ساخت پاپ‌ها و خصوصی‌سازی مکان‌های عمومی در لندن همچنان به لحاظ تعداد و گستره در حال افزایش است. حال آنکه گفته می‌شود گسترش فضاهای عمومی شهری که حقیقتاً در مالکیت همگانی مردم باشد، از اهداف مقامات و مسئولان شهری است. در سال ۲۰۰۸ اش امین، جغرافی‌دان انگلیسی نوشت: «شاخصه فضاهای عمومی گردش آزاد بدن‌هاست که روابط بسیاری را ممکن می‌سازد». وقتی یک مکان تحت کنترل است و به ویژه وقتی عموم مردم دقیقاً ندانند که حد و مرز قانونی یا پذیرفتنی حرکات و فعالیت‌هایشان چیست، مردم خودشان پلیس خود می‌شوند، رفتارشان را تحت نظارت و کنترل قرار می‌دهند و تعاملاتمان را محدود می‌کنند و این‌ها همه تبعات روانی و اجتماعی بسیاری برای آنها در پی خواهد داشت (گرت، ۱۳۹۵). مطابق با این استدلال می‌توان گفت امروزه مصرف‌گرایی تقریباً در مورد هر کسی غیر از فقیرترین‌ها صدق می‌کند. جامعه مرفه جامعه‌ای است که در آن «شهروندان خوب» سراسیمه در تلاش‌اند تا با خرید، خودشان را به رخ بکشند. آنهایی که ابزار شرکت کامل در ضیافت مصرف را در اختیار ندارند، به بخشی مهم از فرهنگ معاصر راه ندارند (اسونسن، ۱۳۹۵، ب، ۱۷۶)، زیرا شهر همیشه جولانگاهی برای مصرف‌گرایی بوده است.

رم کولهاس در نظریات خود، شهر ژنریک را شهر بدون تاریخ، سطحی و بدون عمق و روح توصیف می‌کند؛ شهری که در دهه‌های اخیر شکل گرفته و در آن، کوچه این عامل مهم اجتماعی، مدنی و فرهنگی، معنایی ندارد و در آن راه و خیابان‌ها به ماشین‌ها سپرده شده‌اند؛ از این منظر، شهر غیردموکراتیک بر دو پایه استوار است: مسئولین شهر و سوداگران سرمایه و پایه سوم یا اصلی آن یعنی مردم و نقش آنها در شهر دیده نمی‌شود. از این رو همواره، شهر ژنریک به سازوکارهای قدرت گره می‌خورد که گاهی این قدرت اقتدارگرا محلی و گاهی ملی است (راجرز، ۱۳۹۲، ۸). برای مثال بر طبق نوشته اکونومیست، جهان دیوان خودرو شده است و معیار کلانشهر، میزان ترافیک آن است. به محض اینکه خانواده‌ها پولدار می‌شوند، یکی از اولین چیزهایی که می‌خواهند، خودرو است. کشش درآمدی ناشی از صاحب خودرو شدن تقریباً برابر دو است: یک درصد درآمد هر خانواده متوسط به معنای دو درصد افزایش در تعداد خودرو است و این بدان معناست در مدت کوتاهی، شاهد رشد ترافیک

نتیجه‌گیری

در پژوهش حاضر ضمن تبیین حضور هستی‌شناختی و ارتباطات فیزیکی چهره به چهره، به مداخله متغیر ایدئولوژی در فضای فیزیکی، اجتماعی و روانی برای تبیین فضای عمومی شهرها پرداخته شد و این استدلال تشریح شد که ایدئولوژی‌ها به عنوان مجموعه‌ای از افکار مسدود و بسته که به دنبال یک اتویی هستند، به محض به‌دست‌آوردن قدرت در پی یکرنگ کردن فضای جامعه بوده‌اند. آرمان تمام ایدئولوژی‌ها از جمله سوسیالیسم و نئولیبرالیسم، ندای سعادت و نجات انسانی در متن فضا بوده است، اما در واقعیت هر قدر که فیزیک هندسی یک فضای عمومی دموکراتیک با گشایش‌ها و امکان‌هایش برای پیوند خوردن انسان‌ها با یکدیگر و ساختن خلق‌الساعه جمعیت‌های خودجوش تعریف می‌شود؛ اما یک فضای عمومی فاشیستی، کمونیستی و... به اعتبار فشرده‌گی و انقباض مکان‌های فیزیکی‌اش مشخص می‌شود که به گونه‌ای طراحی شده که جمعیت را پیشاپیش پراکنده کند و یا آن را در کسوت یک توده بی‌شکل به قصد پروپاگاندا سیاسی به نمایش بگذارد. معماری هر یک از فضاهای عمومی را می‌توان به اعتبار اینکه از حیث ساختاری تا چه حد مشوق تکثیر خرده‌ارتباط‌های شهروندی و مولد جمع‌های خودانگیخته غیرنمایشی است یا در مقابل، به حکم یک عقل سیاسی کنترل‌گر به خدمت رویه‌های اتمیستی شدن افراد و گسیخته‌سازی روابط و توده‌سازی شهروندان در آمده است، از هم تمییز داد و تمامی اینها را امروزه می‌توان در برابر ایدئولوژی نئولیبرالیستی و... در متن فضای عمومی شهرها از منظر جغرافیایی به گونه‌ای دیگر به تحلیل نشست. اما نقدی که در واقعیت عملی شده بر آنها وارد می‌شود این است که برای سعادت واقعی نباید دنبال انسان کامل مدنظر ایدئولوژی‌ها باشیم، بلکه باید خود ما انسان‌ها این سعادت را به عنوان شهروندان مکلف و مسئول به وجود آوریم، مدلول سخن این است که برای ایجاد سعادت در هر زمان و مکان، این انسان‌ها هستند که باید حق خودشان را از حاکمیت جامعه بگیرند. از سوی دیگر انسان کامل و فضای برابانه در هیچ عصری شکل واقعی به خود نگرفته است، بلکه انسان‌ها برای بهبود زندگی خود، همواره در حال شدن در طول تاریخ بوده‌اند، زیرا تکامل انسان، همواره تدریجی بوده است. و در این میان به نظر می‌رسد برای ایجاد فضاهای عمومی شهری راستین، ضمن استفاده از مزایای ایدئولوژی‌های مختلف، پایبندی به مبانی اصیل مدرنیته که در آن مفهوم «حق به شهر» عمیقاً پر رنگ می‌شود، راه بلندی است که بایستی در تبادل میان دولت، جامعه مدنی و شهروندان پی گرفته شود و اصولاً تفاوت‌های مکانی چنین فرایندی در متن

فضا و زمان، این‌گونه قابل تبیین می‌شود. جان کلام آنکه نتایج مقاله حاضر نشان می‌دهد قبض و بسط مفهوم فضای عمومی شهرها منطبق با ایدئولوژی‌های گوناگون، شکل فضایی، اجتماعی و روانی آن را دچار تغییرات فراوان می‌کند و برای ایجاد جامعه مدنی فعال، سرزنده و دموکراتیک که در آن مفهوم حق به شهر شکل راستین خود را پیدا کند، ایجاد امکان و فرصتی برای تعامل و تبادل اجتماعی، از الزامات آفرینش این امر و نیز عامل موفقیت شهرها در گذشته بوده و در آینده نیز خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. Homo creatives.
۲. Homo Urbanus.
۳. Double Life.
۴. Homo Sociologicus.
۵. Homo Geographicus.
۶. Textual Analysis.
۷. Right to City.
۸. Empty Space.

فهرست منابع

- اسونسن، لارس. (۱۳۹۵ الف). فلسفه ملال (ترجمه افشین خاکباز). تهران: فرهنگ نشر نو.
- اسونسن، لارس. (۱۳۹۵ ب). کار (ترجمه فرزانه سالمی). تهران: گمان.
- اسونسن، لارس. (۱۳۹۷). فلسفه تنهایی (ترجمه خشایار دیهیمی). تهران: فرهنگ نشر نو.
- اینگ، ورونیکا. (۱۳۹۴). بازنگری نقادانه‌ای بر سرشت پیچیده مکان (ترجمه ویدا نوروز برازجانی). ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت، ۱۱۲(۵)، ۲۳-۲۹.
- آرت، هانا. (۱۳۹۰). وضع بشر (ترجمه مسعود علیا). تهران: ققنوس.
- برگر، پیتر و توماس لوکمان. (۱۳۷۵). ساخت اجتماعی واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت (ترجمه فریبرز مجیدی). تهران: علمی و فرهنگی.
- برگر، پیتر و زایدرولد، آنتون. (۱۳۹۳). اعتقاد بدون تعصب (ترجمه محمود حبیبی). تهران: گمان.
- بیلینگتون، روزاموند. (۱۳۸۰). فرهنگ و جامعه: جامعه‌شناسی فرهنگ (ترجمه فریبا عزبدفتری). تهران: قطره.
- پارکر، جان. (۱۳۸۶). ساخت‌یابی (ترجمه حسین قاضیان). تهران: نی.
- پاموک، اورحان. (۱۳۹۳). استانبول: خاطرات و شهر (ترجمه شهلا طهماسبی). تهران: نیلوفر.
- پوگام، سرژ. (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی رابطه اجتماعی (ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر). تهران: هرمس.
- تانکیس، فرن. (۱۳۸۸). فضا، شهر و نظریه اجتماعی: مناسبات اجتماعی و شکل‌های شهری (ترجمه حمیدرضا پارسی و آرزو افلاطونی). تهران: دانشگاه تهران.
- جنتایل، مایکل. (۱۳۹۷). شهرگرایی و شهرگرایی در اتحاد شوروی (ترجمه امیر مصباحی). فضا و دیالکتیک، (۱۰)، ۱-۶.

City 12(1), 5-24.

- Barker, C. (2004). *The Sage Dictionary of Cultural Studies*. London: Sage.
- Berman, M. (2017). *Modernism in the Streets: Life and Times in Essays* (D. Marcus & Sh. Scelan, Eds.). London: Verso.
- Bunge, W. (1973). The Geography of Human Survival. *Annals of the Association of American Geographers*, 63(3), 275-295.
- Buttimer, A. (1998). Landscape and Life: Appropriate Scales for Sustainable Development. *Irish Geography*, 31(1), 1-33.
- Cowan, R. (2005). *The Dictionary of Urbanism*. Wiltshire: Streetwise Press.
- Curry, M. (1989). Forms of Life and Geographical Method. *Geographical Review*, 79(3), 280-296.
- Donohoe, J. (2002). Dwelling with Monuments. *Philosophy & Geography*, 5(2), 235-242.
- Flint, C. (Ed.). (2004). *Spaces of Hate: Geographies of Discrimination and Intolerance in the USA*. New York: Routledge.
- Goheen, P. (1994). Negotiating Access to Public Space in Mid-Nineteenth Century Toronto. *Journal of Historical Geography*, 20(4), 430-449.
- Gregory, D. et al. (2009). *The Dictionary of Human Geography*. Oxford: Wiley-Blackwell.
- Hagen, J. (2008). Parades, Public Space, and Propaganda: The Nazi Culture Parades in Munich. *Geografiska Annaler*, 90(4), 349-367.
- Hall, P. (1998). *Cities in Civilization*. New York: Pantheon Books.
- Harvey, D. (1996). *Justice, Nature and the Geography of Difference*. Oxford: Blackwell.
- Ishmuratov, B. M. (1991). Stalinism and Geography. *Soviet Geography*, 32(8), 551-552.
- Larner, W. (2009). Neoliberalism. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography*. Amsterdam: Elsevier, 374-378.
- Latham, A., McCormack, D., McNamara, K. & McNeill, D. (2009). *Key Concepts in Urban Geography*. Los Angeles: Sage.
- Lefebvre, H. (1991). *The Production of Space*. Oxford: Blackwell.
- Ley, D. (1983). *A Social Geography of the City*. New York: Harper & Row.
- Lockyer, S. (2008). *Textual analysis*. In L. Given (Ed.), *The Sage Encyclopedia of Qualitative Research Methods*. Los Angeles: Sage.
- Marcuse, P. (2009). From Critical Urban Theory to the Right to the City. *City*, 13(2), 185-197.
- Miles, M. (2012). Public Spaces/ Public Spheres: Some

- راجرز، ریچارد. (۱۳۹۲). شهرهای پایدار برای سیاره‌ای کوچک (ترجمه خسرو افضلیان). مشهد: کتابخانه کسری.
- سلامت، حسام. (۱۳۹۷). تولید سیاسی فضاهای عمومی: یک درآمد روزنامه همشهری، (۷۴۰۲)، ۱۴.
- شایگان، داریوش. (۱۳۹۰). آمیزش افق‌ها: منتخباتی از آثار داریوش شایگان. تهران: فرزانه روز.
- شکوئی، حسین. (۱۳۸۴). فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی. تهران: مؤسسه جغرافیایی و کاراتوگرافی گیتاشناسی.
- فاضلی، نعمت‌الله. (۱۳۹۴). فرهنگ و شهر: چرخش فرهنگی در گفتمان‌های شهری. تهران: انتشارات تیسرا.
- فورتی، آدریان. (۱۳۹۶). بتن و حافظه. در حافظه شهری: تاریخ و فراموشی در شهر مدرن. ویراستار: مارک کرینسون (ترجمه رضا نجف‌زاده). تهران: علمی و فرهنگی.
- کاپرا، فریتویف. (۱۳۸۶). پیوندهای پنهان (ترجمه محمد حریری اکبری). تهران: نی.
- کاتبرت، الکساندر. (۱۳۹۵). شکل شهرها: اقتصاد سیاسی و طراحی شهری (ترجمه حمیدرضا پارسا و آرزو افلاطونی). تهران: دانشگاه تهران.
- کلیما، ایوان. (۱۳۹۲). روح پراگ (ترجمه خشایار دیهیمی). تهران: نی.
- گرت، بردلی. (۱۳۹۵). فضاهای عمومی شهرها قربانی خصوصی‌سازی می‌شوند. تاریخ مراجعه: ۱۳۹۹/۱۱/۱۰. قابل دسترس در: <https://meidaan.com/archive/16065>
- گلور، جانانان. (۱۳۹۳). انسانیت: تاریخ اخلاقی سده بیستم (ترجمه افشین خاکباز). تهران: آگه.
- گودن، کریستیان. (۱۳۹۲). آیا باید از اتوپیا اعاده حیثیت کرد؟ (ترجمه سوسن شریعتی). تهران: قصیده‌سرا.
- مامفورد، لویی. (۱۳۸۱). شهر در بستر تاریخ (ترجمه احمد عظیمی بلوریان). تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- مامفورد، لویی. (۱۳۸۵). فرهنگ شهرها (ترجمه عارف اقوامی مقدم). تهران: مرکز مطالعاتی و تحقیقاتی شهرسازی و معماری.
- مجتهدی، کریم. (۱۳۸۵). فلسفه و تجدید. تهران: امیرکبیر.
- نراقی، آرش. (۱۳۹۵). سنت و افق‌های گشوده. تهران: نگاه معاصر.
- وایت لگ، جان. (۱۳۸۱). آلوده‌سازی زمان (ترجمه و اضافات مظفر صرافی). مجله شهرداری‌ها، (۳۷)، ۵۹-۶۲.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۵). حوزه عمومی (ترجمه جواد کارگزاری). حقوق عمومی، (۲)، ۴۲-۴۷.
- هاروی، دیوید. (۱۳۹۷). از حق به شهر تا شهرهای شورشی (ترجمه خسرو کلانتری و پرویز صداقت). تهران: آگه.
- هاروی، دیوید. (۱۳۸۶). تاریخ مختصر نئولیبرالیسم (ترجمه محمود عبدالله‌زاده). تهران: اختران.
- هال، پیتر و فیفر، اولریخ. (۱۳۸۸). آینده شهری قرن ۲۱ (ترجمه اسماعیل صادقی). تهران: جامعه مهندسان مشاور ایران.
- هرکا، تامس. (۱۳۹۶). بهترین‌های زندگی (ترجمه شقایق محمدزاده). تهران: نگاه معاصر.
- هوبارد، فیل. (۱۳۹۶). شهر (ترجمه افشین خاکباز). تهران: علمی و فرهنگی.
- Amin, A. (2008). Collective Culture and Urban Public Space.

- Geographies of Space and Democracy. *Geography Compass*, 6(11), 677-687.
- Mitchell, D. (2010). An Interview Stephan Tonnelat with Don Mitchell. *Spatial Justice and Environment*, (20), 1-2.
 - Mitchell, D. (2015). People's Park Again: On the End and Ends of Public Space. *Environment and Planning A.*, (0), 1-16.
 - Neal, Z. (2010). Seeking Common Ground: Three Perspectives on Public Space. *Urban Design and Planning*, (163), 59-66.
 - Pinder, D. (2005). Arts of Urban Exploration. *Cultural Geographies*, 12(4), 383-411.
 - Rose-Redwood, R., Alderman, D. & Azaryahu, M. (2010). Geographies of toponymic inscription: new directions in critical place-name studies. *Progress in Human Geography*, 34(4), 453-470.
 - Sack, R. (1997). *Homo Geographicus*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
 - Short, J. R. (1992). *An Introduction to Political Geography*. London: Routledge.
 - Simonson, K. & Bærenholdt, J. O. (2004). *Space Odysseys: Spatiality and Social Relations in the 21st Century*. London: Routledge.
 - Smith, D. M. (1996). The Socialist City. In G. Andrusz et al. (Eds.), *Cities After Socialism: Urban and Regional Change and Conflict in Post-Socialist Societies*. Oxford: Blackwell.
 - Smith, N. (2008). *Uneven Development: Nature, Capital, and the Production of Space*. Athens: The University of Georgia Press.
 - Tuan, Y. (1988). The City as a Moral Universe. *Geographical Review*, 78(3), 316-324.
 - Tuan, Y. (1994). The City and Human Speech. *Geographical Review*, 84(2), 144-151.
 - Zukin, S. (1995). *The Culture of Cities*. Oxford: Blackwell.

COPYRIGHTS

Copyright for this article is retained by the author(s), with publication rights granted to the Bagh-e Nazar Journal. This is an open-access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).



نحوه ارجاع به این مقاله:
قنبری، ابوالفضل و اشلقی، مهدی. (۱۴۰۱). رویکرد جغرافیایی بر آرمان و واقعیت فضاهای عمومی شهرها با تأکید بر نقش ایدئولوژی‌ها. *باغ نظر*، ۱۹(۱۱۲)، ۵-۲۴.

DOI: 10.22034/BAGH.2022.284275.4878
URL: http://www.bagh-sj.com/article_149408.html

